



آهنگر

سال اول شماره ۵
سهشنبه اول خرداد ماه ۱۳۵۸

صفوف خود را در راه تشکیل جبهه
روزنامه نگاران دموکرات و دفاع
از آزادی مطبوعات فشرده تر کنیم
حزب توده ایران
هیچگونه وابستگی
به روزنامه آهنگر ندارد
در صفحه ۶

اندر نبرد امیر طومار با مطبوعات

نخستین فاشیستی که شالتاق کرد
جراید حوالت به تخمناک کرد
مرا او را نصب چون ز طومار بود
علاقهش به طومار بسیار بود

ز طومار پر کرد یک باب اطباق
چه طومار لاغر چه طومار چاق
سپس گفت "ای ملت من بس است"
که حرفی بس است از بخانه کس است

بیاویخت آن جمله طومارها
که شاید برآید از آن کارها
ولی گرچه پر حجم و تطویل بود
که بی خاصیت چون چسبیل بود
بقیه در صفحه ۹



در مدح قطب زاده بزرگ

آن هفته که به علامت اعتراض به تهدید آزادی مطبوعات، در نیامدیم، نویسنده عالی مقام ما جناب آقای اسکندر خان قراچه داغی پیشنها کرد که بجای تعطیل، یک شماره در مدح و ثنای اعلیحضرت قطب الاقطاب طومار مهر، بزرگ سانسورداران فرمانده، سرپرست کل قوای فاشیستزه ایران منتشر کنیم تا هم جناب او شان دچار عقده خود طومار کم بینی و خود مجیز کم شنوی نشوند و هم اینکه در آوردن روزنامه های سراسر مدح و ثنا، خودش در حکم در آوردن "هیج" باشد. اسکندر خان می گفت: "فی الواقع چون مردم چیزی دستگیرشان نمی شود، می فهمند که ما به آزادی گشی و عربده کشی ما موران طومار زاده معتزیم."

اسکندر خان رفت و پس از سه شبانه روز دود چراغ خوردن و کمک گرفتن از فرخی و عسجدی و عنصری و انوری و خاقانی و قانی، بقیه در صفحه ۹

ای وزیر

از سنگپاشی
امثال امر آن والا مقام
جلوه گر شد انقلاب راستین
کز دماغش بر هوا برخاست دود
قاطع و مقبول و مطلوب آمدی
متهمان بر تقلاب میکنی
این سلامش از سر ریب و ریاست
متکی بر منطقیم و مدرکیسم
مخلص حرف حساب، اهل شرق
منتقد آری، منافق نیستیم
نیک را تقدیر نیکو می کنیم
گر برنجد مدعی، رنجد، چه باک.
اندرین یکجا درخشیدی چولعل
نکش یانکی بود و چرخ کامیون.
واقعا "حی علی خیر العمل
بود کاری عالی و بی سابقه
بر رخ سادات چون رقیاب بود
گرچه با خود گوئی این با مالجه.
شرطش این باشد که بعدا "واندی
قید و بند مخفی امپریالیسم
دستهای نوکر و اعمال او
قازوراتش از وطن جارو کنی
مثبت و قاطع و ایضا بیطرف
تا که دنیا گوید احسن، مرحبا.
"آفتاب آمد دلیل آفتاب"

آمریکا خطرناکترین دشمن ایران است "امام خمینی"

دشمن اصلی تو آمریکاست

ملت، ای ملت بیدار و بزرگ
نشوی غافل از مار بزرگ
نکند بیهوده مغرور ترا
ننهی حربه پیکار ز دست
شاه رفتست، اساس برجاست
مهره و تخته و طاسش برجاست
در فن حيله گری هست استاد
شیلی و اندونزی را یاد آر
نشوی غافل، از این زخمی مار
نگران باش از این مار سیا
دوخته چشم به کار من تست
شاد از جنگ و نزار من و تست
من و تو از چه بهم بد بینیم
آتش جنگ و جدل روشن از اوست
دشمن و دوست
دوست بادوست به پیکار چراست؟
قطع کن ریشه اش از خاک وطن
سرهمسنگر خود را مشکن
نصرت الله نوح

خبر های داغ آیندگان

انتشار شماره سفید آیندگان در هفته گذشته، ابتکاری تازه در حرفه روزنامه نگاری در ایران بود. آیندگان، جز در مقاله صفحه اول، در بقیه صفحات خود نیز تندترین نقشه ها و جنجال برانگیزترین خبرهای پشت پرده را چاپ کرده بود و آنها که چشم بصیرت داشتند، آیندگان روز شنبه ۲۲ اردیبهشت ماه را خواندنی ترین روزنامه تاریخ مطبوعات ایران یافتند. ما در این ستون، قسمت هایی از خیرها و مقالات صفحات ۲ و ۳ و ۴ آیندگان شنبه ۲۲ اردیبهشت را برای آهنگر خوان هایی که چشم بصیرت دارند نقل می کنیم و تفسیرهای کوتاهی بقیه در صفحه ۹



نکته، نکته

از - بچه تهرون

خدا لعنت کند آنهایی را که با شعار "به امید روزی که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد" پولهای خلق الله را بالا کشیدند و حلبی قراضه را بنام ماشین ولو کردند توی خیابانهای کج و معوج تهران و این ترافیک هر دمبیل و قاراشمیش را بوجود آوردند. حالا وقت آن رسیده که با شعار "به امید روزی که هیچ ایرانی پیکان نداشته باشد" این حلبی های اتومبیل نما را به کارخانه های روغن نباتی تحویل دهیم.

گفتم: چرا اکثر مامورین راهنمایی و رانندگی ریش و سبیل گذاشته اند؟ گفت: برای آنکه حرفشان "برش" داشته باشد.

گفتم: کجای برنامه تلویزیون جالب است؟ گفت: آنجا ش که یک صدای نامرئی اعلام میکنند: بینندگان عزیز برنامه امشب پایان یافت.

گفتم: خبر راست و درست و دست اول را از کجا باید شنید؟ گفت: از رادیو تلویزیون گفتم: آخه میگوین اخبارش سانسوریه؟ گفت: کاری نداره هر چه اون گفت تو بر عکسش کن.

گفت: خیلی خنده داره گفتم: چی؟ گفت: اونکه شهرداری داره عوارض نوسازی میگیره. گفتم: این که خنده نداره. گفت: از قضا خیلی هم خنده داره. سال پیش در تهران اصلا "نوسازی" نداشتیم که هیچ چی، هر چه "نو" داشتیم هم تبدیل به خرابه شد و رفت.



قبل از انقلاب ایران



بعد از انقلاب ایران

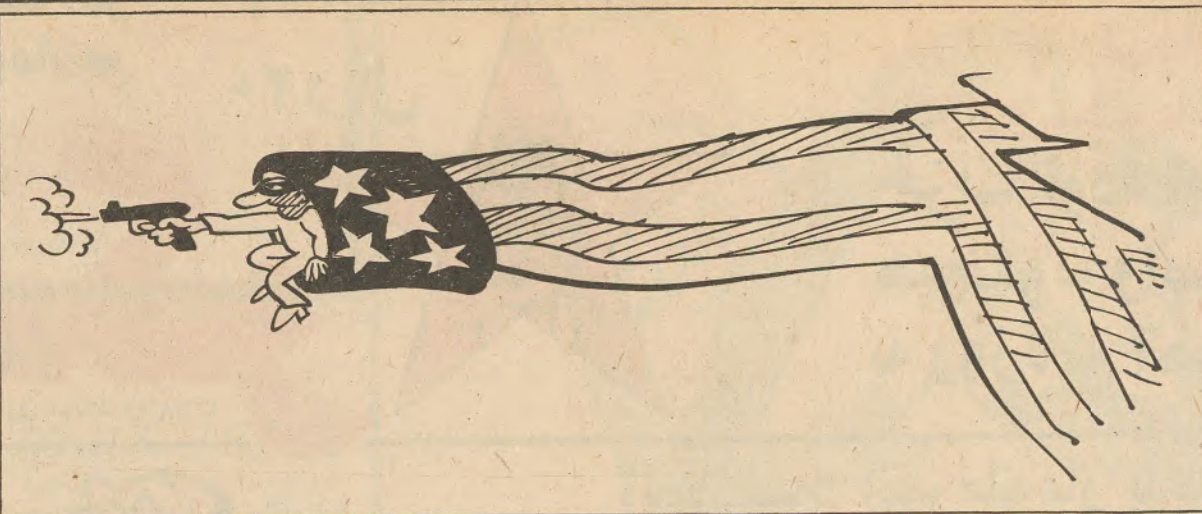
هشتمین پدیده از عجایب دنیا

راه افراشته

پدیده زیر را که کاملاً با واقعیت تطبیق می نماید بخوانید و آنرا به عجایب هفتگانه دنیا بعنوان هشتمین پدیده اضافه نمائید.

یکی از آقایان محترمی که سالها در اروپا ظاهراً به تبلیغات درباره "روش درست رسیدن باخرت" مشغول بوده اند و اکنون از صدقه سر انقلاب در رادیو و تلویزیون به شغل شریف کنترل و سانسورگری اشتغال دارند و مسئولیت خطیر جلوگیری از انحراف خلق الناس را ناشی از دیدن صور قبیحه، نظیر کنار رفتن حجاب از صورت طبقه نسون، قدم زدن زن و مرد در حالیکه دست در دست یکدیگر دارند و نظیر آنها را بعهدہ دارند، اخیراً هنگام کنترل یک فیلم خارجی قبل از پخش و از نظر انطباق آن با مسائل شرعی، بصحنه ای از فیلم برخورد می نمایند که زن و شوهر پس از سالها دوری بمحض روبرو شدن همدیگر رادر آغوش کشیده و می بوسند (باور کنید از بیان این کلمات عرق شرم به پیشانیم نشسته) که در این لحظه آن آقای متفکر و اندیشمند (که چنانچه هر ملتی چند نمونه از آنها را می داشت اکنون ملتها بجای شکافتن هسته اتم به شکستن هسته زردآلو مشغول بودند) ابروها را درهم کشیده و متفکرانه در حالیکه گوئی راجع به فرضیه نسبی اینشتین اندیشه میفرماید، از مسئولان مونتاز و پخش سوال می کند که آیا نمی شود این صحنه زشت در آغوش کشیدن و بوسیدن را طوری تغییر دهید که وقتی بیکدیگر می رسند بجای اینکار باهم دست بدهند؟ مسئولان مربوطه با بخند بفرسایندند. آقای محترم اولاً این فیلم خارجی است و هنرپیشه ها، صحنه و سایر مواد در دسترس نیستند که بتوان عین آنها را بوجود آورد ثانیاً کدام زن و شوهری پیدا می شوند که بعد از چندین و چند سال دوری در هنگام روبرو شدن باهم دست بدهند؟

و بدیهی است سوال ایشان و حل این مشکل را علمای علوم جدید در ردیف عجایب هفتگانه ثبت خواهند کرد!



اختراع جدید

اداره جلیله ثبت اختراعات به اطلاع همگان میرساند که دو فقره اختراع های مخترع الدیوان به شرح زیر در این اداره به ثبت رسیده است استفاده از این اختراعات بدون اجازه صاحب آن موجب تعقیب استفاده - کنندگان خواهد بود.

۱- دستگاه کوچک و ارزان و بی ضرری که خانمهای محترمه میتوانند خیلی ساده و راحت خودشان در داخل دهان و بیخ گلو نصب نمایند تا صدایشان مردانه شود و بتوانند در مجامعی که صدایشان باعث ناراحتی و تحریک جنس مذکر میشود شرکت کنند و احباباً! اگر ته صدائی دارند ترانه های آنان از رادیو پخش شود.

۲- دستگاه مناسبی که بشکل (تل) است و زیر گیسوان خانمهای محترمه نصب میشود و از پخش اشعاعی که از گیسوان خانمهای محترمه ساطع شده و باعث نگرانی جنس مذکر میشود جلوگیری کرده و این اشعاع را بخود جذب مینماید باین ترتیب خانمهای محترمه میتوانند از روسری استفاده نکنند. ضمناً خانمهای گوینده تلویزیون با استفاده از این دو دستگاه میتوانند بسر شغل خود باز - گردند.

ا-ن. امنیه

نامه کاسب حبیب الله

باز آهنگرا شدی پییدا که کنی شهر را پر از غوغا از سیاست تو چون خرداری پرده خواهی ز کار برداری بزنی حرفهای چند پهلو لقمه گیری بزرگتر ز گلو رو کنی دست های این طوری اشهد خویش را بگو فوری برسانی تو کار بر آنجا که کنی مشتهای بعضی و با چنین ریش گر کنی بازی من گمان میکنم که می بازی بشنو از من نمیشوی پیروز حد خود را نگاه دار امریز گرد افشاگری مگرد آقا یک سری زن تو هم به حجره ما کن تقیه که جان بدر ببری بشو حاجی که درد سر نبوی این همه کارها که هست حلال بهر ایشار کردن زر و مال بخر امروز هر چه در هر جا صد مقابل فروش کن فردا نخ و لولا، ملافه و آستر بگو وارد نمیشود دیگر جان من این قلم زنی ول کن بر سر کوی پول، منزل کن هرچ و مرج است بار خویش ببند مثل مخلص بر پیش خلق بخند احمد ملک احمدی

بگو مگو

گفتم: عباس ساواکی را میشناسی؟ گفت: چطور مگو؟ گفتم: رفته کمیته عضو شده. گفت: خیلی وقته توبه کرده. گفتم: توبه گرگ مرگ است. گفت: بازم که حرفهای ضد انقلابی میزنی.

"منافق"

از: (ملا طبال)

کای فلانی خاطر من شد پر ملال هان مگر اندیشه اش دیگر شده دشمن ضد بشر ا در هر دیار. وحی منزل را بخاطر آوری؟ مادر من را بنگریم و حال را؟ در سیاق و در عمل مانده است پاک سیرت او در عمل نغز و نکوست دیده ام اندر کتاب این داستان یک خری بودش بسی خوش یال و پی بر صفات جنس خود بود استوار داشت آن حیوان خوب و سر به زیر می نرفتی اندر آن بی قیل و قال می کشید پیوسته با خود کوه دردا! پس ببرد سوی طویل و خورش پس پیک خر را در آن جا کرد زود گو چلنگر یا که آهنگر بود تا که حق گوئی کند چون شکر است.

به آهنگر

ای رفیق شفیق آهنگر کشتی گل نشسته را لنگر از چلنگر شدی تو آهنگر هر چه خواهی بشو، بکوب و بدر مغز بد خواه و پبرده تزویر تا نماند دگر غل و زنجیر ای شما ها که زیر بار ستم سر نکر دید پیش دشمن خم سر فرازان ز دور طاغوتی مزدک ونوح و موج با طوطی بت شکن، یا کالانتزی، نوری همه محکوم رنج مهجوری رشتی یا برهنه، م - شبنم سنگ چاپ و پناه و مش مسلم احمری و لطیفی و مژدا هر که باشند و هر کدام همه از فتح خلق خرسندند چون به نیروی توده دلبنندند شاعر خوش قریحه و "ددری" کس نباشد بغیر، سنسگری کار بزمجه خوب و شیرین است چونکه از دوستان دیرین است ای برادر حواس من پرت است از جلی یاد کردم شرط است سنگ پائی، رباب، یا بنده مخلص بی دریغتان بنده همه محظوظ از شکنج و عذاب مستفیضید و جمله برده ثواب غرض از درج این همه توصیف صحبت حبس و کشتن و توقیف زانچه گشته است بر شما نازل آنچه گردیده از بلا حاصل

نقی بلد

گوسفندان طاغوتی

عبد الحمید

نظر باینکه تمام قوانین دوره طاغوت برخلاف اسلام عمل میشد بچ گوسفند نیز مستثنی از سایر امور نمیتوانست و نمیتواند باشد، بهمین منظور گوسفندان را طبق دستورات اسلام در استرالیا و زلاند نودبج و وارد کشور مینمودند و مینمایند. بمنظور حفظ این سنت است که کمیته های اسلامی بنادر، چندی است که گوسفندان وطن را که طبعاً پرورش یافته علف های طاغوتی اند به صحرای خشک و لم یزرع عربستان صادر میکنند تا هم دفع شر گوسفندان طاغوتی شده باشد و هم فضای لازم برای ورود گوشت های استرالیایی و زلاندی که با ذبح اسلامی مجهزند باز شود و بدین طریق قضا و بلا از جان هموطنان انقلابی ما دور گردد.

علی - نصوری

ایها الناس

ایها الناس از صغیر و کبیر بشنوید این سخن ز مرشد پیر که دگر دوره عذاب گذشت موسم رنج و اضطراب گذشت ملک ایران شده بهشت برین و ازگون گشته کاخ ظلمت و کین و ازگون گشت شاه بی مقدار رخت بر بست ظلم و استعمار روبه و گرگ و میش در یکجا جمع گشته بدون خوف هر جا رنجبر گر ز غصه ای نالد گنجبر صندلش بسی مالد. از برای رفاه کارگران کارفرما گرفته وام کلان جای قطبی دزد و اطواری بنشسته جناب طوماری دگر آواز دلخراش گوگوش می نیچند سحر کهان در گوش رادیو جای خواندن زن نیست جای اطور و ضرب و بشکن نیست هست آواز هر ضعیفه ضعیف نشود روح و جان از آن تلطیف نیست سیمای انقلابی ما جای آواز و رقص و ساز و ادا دگر ای هموطن چرا زاری؟ تو که طومار زاده را داری هست درمان درد هر بیمار در کف یا کفایت طومار

"المرشد"

اورتاشس



آقای دکتر، از بی موضعشو مشخص کرده، زخم شده...

آزاد لبق

ترک اوغلی

اولدار دیارینا من آنند ایچیشیم
 خلقیمین یولوندا جانندان کچیشیم
 گوزل لرابچینده سنی سچیشیم
 سنی دشمنلردن آلام آزادلیق
 آدینی دیل لره سالام آزادلیق
 توکولوب عشقونده مین قیز بیل قانلار
 جانیندان کچییدور قزلار اوغلانلار
 میداندا و ورشوب خووخ قهرمانلار
 اولو بلار یولوندا قربان آزادلیق
 دائم ایستیر سنی انسان آزادلیق
 بیر گوزل هدفسن گوزل نگارسان
 دوزگون ایلقارلاراسن وفادارسان
 سنده خران یوحدور دائم بهارسان
 سن گلشن آچیلار بهار آزادلیق
 انسانلار خوش گونه چخار آزادلیق
 سن نینم آرزوسان هم دیله گیمسن
 اوره گیم، دیله گیم، گوز بیه گیمسن
 قولومون قدرتی، هم بیلکه گیمسن
 سنی آختاریرام دایم آزادلیق
 شن بهاره دونسون یاییم آزادلیق
 خلقیمین کچیشی غنی دور غنی
 قوینوندا بسله ییب بو وطن منی
 اودور که آختاریر ترک اوغلی سنی
 بلکه آرزوسناچاتا آزادلیق
 آریلیق داشینی آتا آزادلیق



خاکله موشان

از: غفان

دور کرماشان و خاکله موشان
 کفتیه له پا کوریکم روله
 ارا مالکت بیسه قورسان
 سورت بگرم و پیست بنام
 کلنجهی کرم گشتی حریره
 ناپیا دشمن توله دسم سن
 و دور کرماشان خری و سرکم
 صو و نیمه روز عصر و ایواره
 تقصیر من نیسه. تقصیر چاوه
 کشکول هل گرم هی له قراقت
 هناسی سرد و بی برگ و بارم
 جور شیتل بیشم کرم ریواره
 دور کرماشان و خاکله موشان

خاکله موشان، دور کرماشان
 کور پی ناز دارم و ضرب گلوله
 روله ی چاو جوان، دالک و قربان
 تواستم ارات ژنی بخوازم
 بیشم کرکم جور کله شیره
 هی داد. هی بیداد له دس دشمن
 ایرنگه بی توروله. روله کم
 ارای دوریکت دل بیقراره
 چاو وریت نیشم تاکه بایتهوه
 خومیش لی روزیل تیم سراغت
 ارای دوریکت فره بیمارم
 کارم هریسه صو تا ایواره
 خاکله موشان، دور کرماشان



« برتری جز لید » از برنامه های انشعاری رادیو-تلویزیون نادر

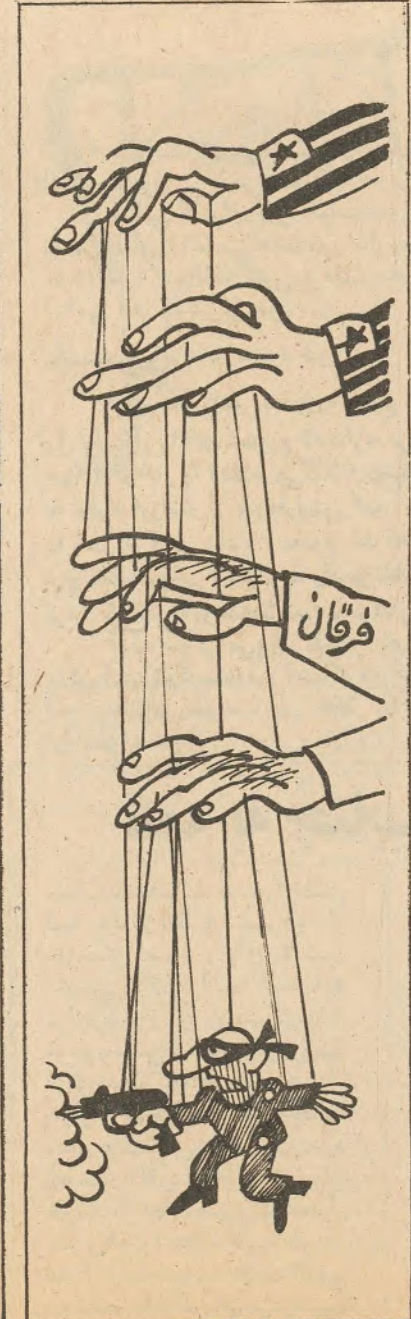
خاو

دویه شو دیمه خاو خاودرونیه
 و تم سنجای کرد با همت
 کفتم وشونی و مچو مچو
 و تم گشت کسم شکتی دی چس؟
 وت برا زانید اواضا خراوه
 له خارج دشمن بسیجو بیه
 ارتجاع بیدار ملت خفتیه
 ار دس هلگرم له وزیر بازی
 هر وتو هروت تا وتم بسه
 ملت ایران اگر خفتیه
 غیرت کردیت چیه سه کوره
 برای بر امید آوری مان نرشن

سنجاوی چیه یزدی هایتیه
 ارا توریایده له ایران ملت؟
 وت برا بیلا شکتیم در چو
 کرد شکست نیود غیرتی فرس
 قوت ایرانی تاتاته آوه
 له داخل خائن دسی گردیه
 خدا خوت زانید تقصیرم نیه
 تواستم له خوم خوت بکم راضی
 خدا کریمه کس بی کسه
 بیداری بکه جی درنگ نیه
 همتی بکه دی نچر هوره
 قیر کرد بزان مال کرد نرمن

صبح آزادی

پر بزه جی پشت کوهان آفتاب
 حسنه خفته بو، ویریشه جی خواب
 دینه هر جا، همه آزادی گیدی
 با لب خنده و، با شادی گیدی
 و تا بسته روشنی در همه جا
 شب بشو، صبح پیوسته بخدا
 شب پره طاقت آفتاب آورده
 سیل بمو، کهنه دیوار تاب ناورده
 گل واگود، بهار بمو، سخنی بشو
 دوره شاهی و پا تختی بشو
 عاقبت ملت، پیروز ببو
 لاله بیرون بمو، نوروز ببو
 شکر حق نوشکه و ابو شاه بشو
 شاه ملت کش و گمراه بشو
 داغ دل داشتی، املت جی رژیم
 نتانستیم حرف حق هیجا بگیم
 من بنام، تی جانیه پیله آقا
 تی مهمات بو، اینا شال و عبا
 بیقین، تو کار موسی بگودی
 معجزه بی ید و بیضا بگودی
 قدرت حق، تی مره همراه بو
 تی کومک، بحق حق الله بو
 آنکه گفتی، " که منم بز بها"
 هم دو شاخ دارم، بهوا
 آنکه داد، لمن الملکی زیسی
 خودش و، خوفک و فامیه دیسی
 ملت پاک فراموش کردی
 حرف ارباب بزرگ گوش کردی
 نفت فادائی و زره پوش آوردی
 تانک و طیاره تله موش آوردی
 مشتشار گروه گروه، قطار قطار
 ملت مظلوم ره، بو سر بار
 هیچ کی نبو، بگه، آمد دماغ
 نوا بستن کارتره اسب و الاغ
 هیچ کی نبو، بگه ای خانه خراب
 کمتر املت بیچاره بجاپ
 طشت رسوائی عجیب داره اوخان
 "پول شوکو تریشوای وی من کوترزاکان"
 آنهمه کشتن و زندان سیاه
 گوشه کوده، شاهیه مردم آه
 شاهی و دوره فرعون بگذشت
 لاله به، خون جوانان درو دشت
 قدرت حقه فراموش نکن
 حرف بیدینه برار گوش نکن
 هر که ایمان ناره انسان نکیدی
 جان داره، وصل جانان نکیدی
 حرف قرآنه که ظالم به فنا
 نه در ایران، بخدا در همه جا
 راه حق راه خدا قرآنه
 هر که باور ناره سرگردانه
 رشت - حاج محمد علی ضمیریان

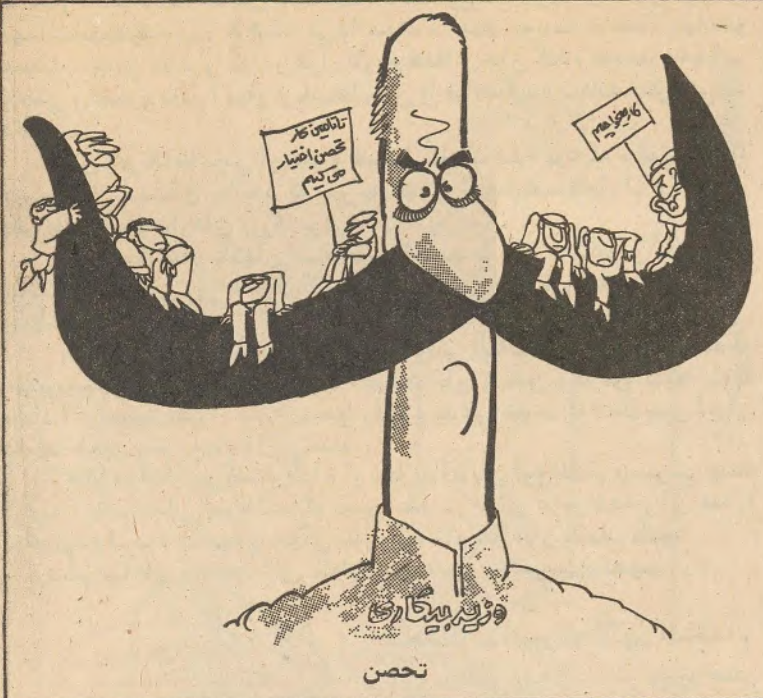


گرگ

اندوخت الله نوح

با تمام قوا، ولی بی باک
 ذره ای هم درنگ جایز نیست
 نمائیم گر برزم شتاب
 مرگ ما جمله واضح و حتم است
 چه غم ار، ده تن اوفتم بخاک
 زندگی نیست خفتن و خوردن
 دیگران باز زنده میمانند
 داشت باید بروزگار گذشت
 باید اندر زمانه بی کم و کاست
 باید او را میان صف انداخت
 جنگ دندان و شاخ، و او یلاست
 باید از شاخهای همچو ستان
 تا دگر هر کثیف خون آشام
 تا دگر هر فرزتی پیغوز
 تا دیگر هر جلمبر هالو
 تا که هر انگل جنایتکار
 تا که هر گوشتخوار بی سر و پا
 تا که هر گرگ پیر فرسوده
 که بود بره، ضعیف و نحیف
 سگ، اگر نیست متفق با ما
 از چه با خصم گله لاس زده؟
 دوست هر کس بخصم ما گردد
 ما نداریم اعتماد بسدو
 این روش گرد ادامه یابد باز
 سگ دیگر بجای او آریم
 این سخنها شد آنقدر تکرار
 گله یکپارچه قیامت شد
 همچو طوفان خشم شد جوشان
 با اشارات خود سوی فهماند
 باید این بند را ز پای گسست
 نیست این گله، گله سابق
 مادگر هوشیار و بیداریم
 گرگ، دیگر سگ که باشد، تا
 پوست بر میکیم ما ز تنش

گرگ را باید افکنیم بخاک
 ذره هم بهر مرگ ما کافیت
 نقش مایکسر است نقش بر آب
 دفتر زندگی دگر ختم است
 گرگ باید شود برزم هلاک
 باید از بهر دیگران مردن
 اسب کام و مراد میرانند
 از سر زندگی به فخر گذشت
 زندگی را برای مردم خواست
 ضربه بر، وی ز هر طرف انداخت
 روز، روز هنر نمائی هاست
 گرگ در خون خود شود غلطان
 نکند قصد حمله بر احشام
 نکند شام تیره بر ما روز
 نمکد خون بره چون زالو
 نشود بر وجود ما سر بار
 نکند میل بر دریدن ما
 نکند فکر پوچ بیهوده
 طعمه گرگ لاشخوار کثیف
 باید او را ز صف کنیم جدا
 پشت پا بر عوام ناس زده
 کسی بما یار و رهنما گردد
 هست در نزد ما بسان عدو
 نقشه دیگری کنیم آغاز
 گله از گرگ در امان داریم
 که گله شد خواب خوش بیدار
 سخت حاضر باستقامت شد
 مجتمع گشت در بر چوپان
 که نباید به بند ذلت ماند
 راه بر سبیل جنایت بست
 که بر او هر سگی شود فائق
 مستعد نبرد و پیکاریم
 بکند حمله نیمه شب بر ما
 سرب پرمیکیم در دهنش
 دناله دارد



خانه دشمن خراب

مشتی حسن جان پکری چن شبه
 بیخودی هر خانه تره در زنی
 هی لب جیرگ زنی غر غر کنی
 دنیا دو روزه غم و غصه چره؟
 تونیبی تی جفلا نه کی غم خوره؟
 من ترا کم فکر تی جانا بکون

" دریا چیری " می دیله حرفانانی
 تو گوئی در زندگی من کم نارم؟
 من غم می تازه جوانان دارم
 من غم می کار گرانا خورم
 او نهمه جفلان مبارز بی شین
 اونهمه کشته زاکانه شین ولی
 باز اگر آدم و انسان بیبه
 دوز و کلک مردومه ر دینچینه
 حق می جفلان ولی پامال نه
 می جفلان باز فراری نیسد
 " دریا چیری " خانه دشمن خراب

از تی گرفتاری به هر جا گبه
 اوا، او را، شی همه جا سر زنی
 مشتی حسن جان بیوئی مردنی اا
 مال ها دنیا بما نسته کوره؟
 تی کوچی زاکا کی مدرسه بوره؟
 " خربزه بهجه بی نان بوشون"

بیخودی تی ریشا مره جنابانی
 ها، پیله دریا اقدر غم دارم اا
 دیل نگرانی می جفلان دارم
 غصه او شیر دیلانا خورم
 کشته بیوستیدها توئی پاک هاجین؟
 یارو بایه بینشینه رو صدلی؟
 دشمن سر سخت می جفلان نیبه
 صدلی سر هرچی خواه بینشینه
 خرتره لی خب گیر اوشال نه
 بیخودی واستی هاتوزندان نیشینا
 کو، زاکانه بهره، چه ها انقلاب اا

مشتی حسن " من تی جوابا نانم
 چون اوپا جفلان همین دانایدی
 جان " چلنگر " تو بیا روبرو

تی گبا روزنامه میان چاپ زرم
 "حتما" و "حتما" تی جوابا گیدی
 "مشتی حسن خان" جوابا بوگو

هفته رفت

بقلم بزمجه

دوشنبه - تنوع در بیکاری



کنفرانس استانداران در تهران تشکیل شد و همه استانداران اعلام کردند که از مشکل بیکاری شکایت دارند. گروهی از آگاهان اعلام کردند که استانداران در قولشان صادق بوده‌اند، چون اگر بیکار نبودند جمع نمی‌شدند توی تهران تا چند روزی آب در هاون بکوبند و به بحث درباره مشکل بیکاری پردازند.

ضمناً تعدادی از بیکاران اعلام کردند که چون استانداران هم مثل ما از مشکل بیکاری شکایت دارند، موقتاً حاضرم بجای آنها استاندار شویم تا هم در زندگی آنها تنوعی پیش بیاید و هم چند روزی، نوع بیکاری ما تغییر کند.



سه‌شنبه - وای بحال مراغه‌ای‌ها
آقای رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، استاندار آذربایجان شرقی، به وجود سانسور در رادیو تلویزیون اعتراض کرده است. آخرین خبر رسیده به آهنگر حاکی است که جاقوش‌ها و قداره‌بندهای طومارزاده درست نیم ساعت پس از

شنیدن اعتراض استاندار آذربایجان شرقی دست‌بیکار شدند و در جابه‌عنوان پیش‌پرداخت، یک انگ گنده، "شرقی بودن" به او زدند و اعلام کردند که "برای مخالفت با مجاهدی که نه شرقی است و نه غربی، از استاندار آذربایجان شرقی هیچ بعید نیست که دم از سانسور در تلویزیون بزند." پیش‌بینی می‌شود که پرونده‌سازان طومارزاده نیز محصول کارشان را همین امروز و فردا بیرون بدهند و با صرف چند ساعت از وقت رادیو و تلویزیون به خرج ملت، ثابت کنند آقای استاندار، برای عوام فریبی اسم خودش را "رحمت‌الله" گذاشته، همواره در خیانت به پابره‌های مستضعف، "مقدم" بوده و برخلاف ادعای شناسنامه‌اش، هیچ مناسبتی با شهر "مراغه" ندارد و از اقوام درجه یک طاغوت است.

حتی دو کامیون از چماقداران طومارزاده به طرف تبریز رفته‌اند تا به عنوان اعتراض به گفته‌های آقای مقدم مراغه‌ای، بر دم را دعوت به شورش علیه مراغه‌ای‌ها بکنند و خواهان مصادره اموال کلبه‌اهالی مراغه شوند.

چهارشنبه - حقوق بشر

یک جامعه‌شناس معروف که نمی‌خواهم اسمش را بیاورم، معتقد است که انقلاب ایران نه علت ملی داشت و نه مذهبی، بلکه علت اصلیش این بود



که شاه و دست‌نشانده‌هایش بابت اینکه دست‌پرورده غرب بودند و غرب را مهادن‌انسانیت و تمدن و فرهنگ می‌دانستند، معتقد بودند که فقط آنها بشر هستند. یعنی ملت را که در طول تاریخ هم‌ماش جان‌کنده بودند و اسباب راحتی و عیش و نوش آنها و ارباب‌هایشان را فراهم کرده بودند بشر نمی‌دانستند.

این تعریف طاغوتی از بشر و غیربشر باعث شده بود که حقوق بشر را هم مال آن دسته‌ای بدانند که بشر به حساب آمده‌اند، بقول امام، حقوق بشر مال سرمایه‌دارهای بزرگ بود. انقلاب که شد، ناگهان مستضعفین آمدند تا جای مستکبرین را بگیرند و ثابت کنند که آن روز تا حالا "بشر" عوضی معنی میشده و حقوق هم عوضی پرداخت می‌شده است.

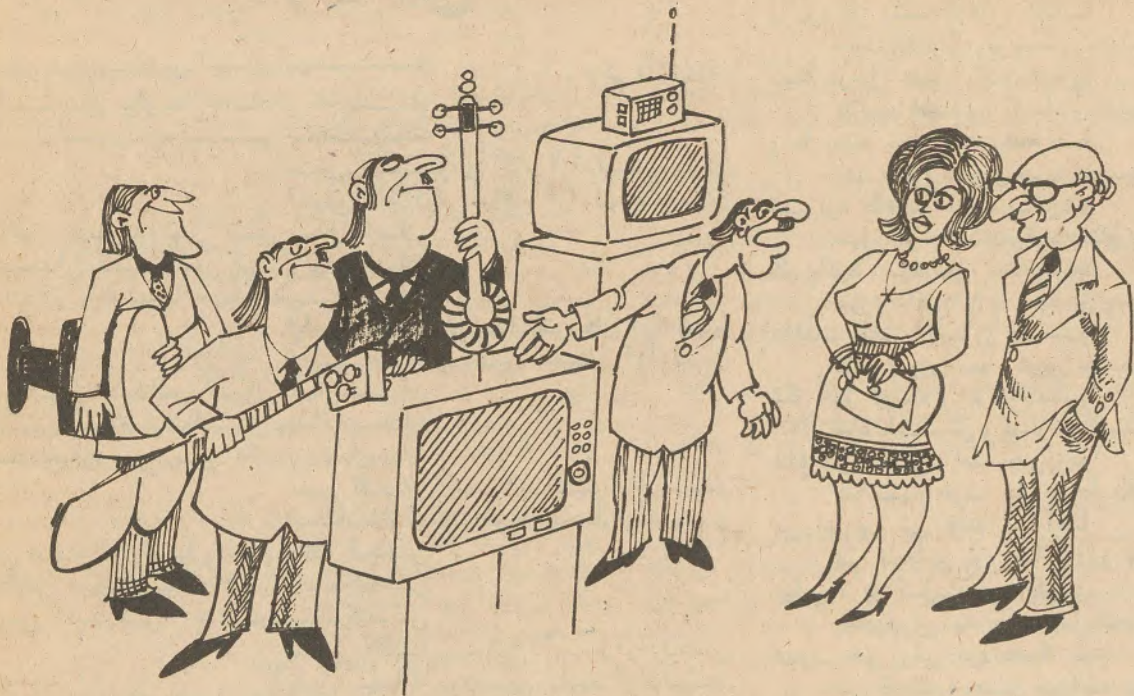
غرض از این روده‌درازی این بود که وقتی الفانیان جاسوس و خدمت‌آزار صهیونیسم و امپریالیسم اعدام شد، موشه‌دایان و بگین و کارتر و بقیه شرکا فریاد "واحقوق بشر" شان به هوا رفت و مدعی شدند که انقلابیون ایران دارند حقوق بشر را پایمال می‌کنند.

حالا خواهش می‌کنم هر کدام از شما به آقایان فوق‌الذکر دسترسی پیدا کردید، خدمتشان بفرمائید که معنی بشر در ایران عوض شده و آن ممه را لولو برده است، بیخودی حقوق بشر را با نام الفانیان کثیف نکنید. (سردبیر - آقای بزمجه، این تک‌تکات بیمزه بود. نگوی یارو نفهمید.)



پنجشنبه - تغییرات قانون استخدام اعلام شده است که می‌خواهند قانون استخدام کشوری را بکلی تغییر بدهند. به عقیده ما، خواندن و فهمیدن و تغییر دادن قانونی که فقط سی هزار صفحه تبصره و توضیح و استثنای دارد، کاریست که اگر عظیم‌تراز انقلاب ایران نباشد کمتر از آن نیست.

امیدواریم خداوند به دست‌اندرکاران این اقدام شگرف صبر جمیل عطا فرماید و اگر موفق به خواندن و فهمیدن قانون مذکور و توضیحات و حل المسائل



اگه موسیقی دوست دارین این تلویزیونو ببرین که دسته ارکستر هم داره.

منطق کرکری

"یکی طفل دندان درآورده بود" سری توی آدم برآورده بود پس از مدتی پرسی پرسی فرنگ قر و عیش و اطوار و الکلنگ بضر ب سریشام! و چسب او هو! سر جام جم دستش آمد یهو! دو صد میکروفن در پس پشت اوی دو صدای دیگر توی مشت اوی دما دم دیدمی در آن میکروفن که یا ایهلناس، اهون و اوهون! من آنم که رستم زدا سفندیار من آنم علیشا عوض شهریار منم پهلوان سردیگ آش سپاه مگس را کم آش و لاش من آنم که پیروز شد انقلاب من آنم که نرم است شامی کباب هر آنکس که بر من کند چپ نگاه به پیشم ز سر بر نگیرد کلاه بگیر و ببند و امانش مده" چماق کران را نشانش بده

برو گمشو ای سوسک پر جیر و ویر که خیلی دهانت دهد بوی شیر تو پرونده سازی و پاپوش‌دوز ز پاپوش دوزی شب آری بروز تو اصلاً چه میدانی از انقلاب چه دانی ز آزادی و نان و آب قلم را چه دانی و صاحب قلم چه دانی از ایران به جز "جام جم" کمین کرده در پشت نام امام سخن چینی و هرزه‌لانی کنی بد اندیشی و بد ادائیگی کنی عموجان بجز نام آیدنگان کجا نام آهنگر آمد میانی که تو روز و شب، هفته‌ای هفت بار در آن میکروفن میدمی عار عار؟ به تو گفته بودند آری کلاه توفتی سر آوری ای دل سیاه؟ تلویزیون، رادیو، مال ماست نه شیپور شخصی و خاص شماست چه حق داری از آن کنی تخطئه مرا، و خودت را کنی تیرئه؟ زهر فرصت ای مرد فرصت طلب چرا سودجویی شب و نصف شب؟ همین سودجویی در این ماجرا نشان میدهد سوء قصد ترا نشان میدهد ز انتقاد درست ترادست و پا گرد داز رعشه‌سست نشان میدهد تا به اینجا پری ز منطق ندانی بجز کرکری ندانی بجز فحش و از آن سیاق بسیج اجامر، ردیف چماق بروای سعایت گسر عقده کور به اسلام خود را مچسبان بزور که دین خدا مشت تو او کند ربا کار را خوار و رسوا کند «حنظل»

آهنگر

هفته‌نامه سیاسی - طنز

نشانی:

تهران - صندوق پستی ۲۷۴۵

روزهای دوشنبه منتشر می‌شود

هشدار

هشدار که دور عدل و داد آمده تانقشه خصم جمله برهم بزیم دوران رفاقت ووداد آمده‌است هنگام صفا و اتحاد آمده‌است

آن شدند اجر جزیل عنایت کند. تنها خواهش ما از تغییردهندگان قانون استخدام اینست که برخلاف گذشتگان و درگذشتگان، این قانون را به زبان آدم بنویسند و اگر نمی‌توانند، آن را به صورت درس در بیاورند و از دوره ابتدائی تا دانشگاه به بچه‌ها درس بدهند که پس از فارغ‌التحصیل شدن بدانند که با چه قانونی استخدامشان می‌کنند.

جمعه - سرمشقی از امام

امروز در خانه نشسته بودم و جمله‌ای را که امام با گروهی از ملاقات‌کنندگان نشان گفته بودند با قلم درشت می‌نوشتم تا به قفسه کتابخانه‌ام بزنم



و آیندگان بدانند که ما در چه روزگاری زندگی کرده‌ایم. امام گفته بود "در حکومت محمدرضا، افرادی را که یک کتاب داشتند یا یک اعلامیه داشتند یا یک کتاب یا رساله می‌فروختند، می‌گرفتند... دوستی که در کنارم ایستاده بود و دقت مرا در خوش‌خط نوشتن این گفته می‌دید. گفت: "یادت باشد، چند تا فتوکی از این سرمشق بگیری و برای کمیته‌ها و پاسداران و سرکردگان بفرستی تا آنها بفهمند که ما در چه روزگاری زندگی می‌کرده‌ایم."

شنبه - علت تاخیر در نشر پیش‌نویس

یکی از خوانندگان آهنگراز ما پرسیده است که چرا این پیش‌نویس قانون اساسی را زودتر منتشر نمی‌کنند؟ مگر نه اینکه مردم باید فرصت داشته باشند



آن را بخوانند و نظرهایشان را در روزنامه‌ها اعلام کنند تا بر اثر تعاطی افکار، قانون بی‌نقصی شود؟

جوابی که برای این خواننده، و بقیه کسانی که تشنه اطلاع از پیش‌نویس قانون اساسی هستند، داریم اینست که هنوز همه روزنامه‌ها خفه نشده‌اند، انشالله وقتی ترتیب دهن هم‌شان داده شد، پیش‌نویس قانون اساسی هم منتشر می‌شود.

یکشنبه - پابره‌ها عمده خر



امروز هم طبق معمول، صبح اول وقت از رادیو شنیدم که دارد نرخ میوه و تره‌بار را اعلام می‌کند. نرخ‌ها به نظرم ارزانتر از میوه‌فروشی آمد. تا آخر که گوش دادم، معلوم شد که نرخ عمده‌فروشی است. به رادیو تلفن کردم که مگر پابره‌ها میوه و تره‌بار را به صورت عمده می‌خرند؟

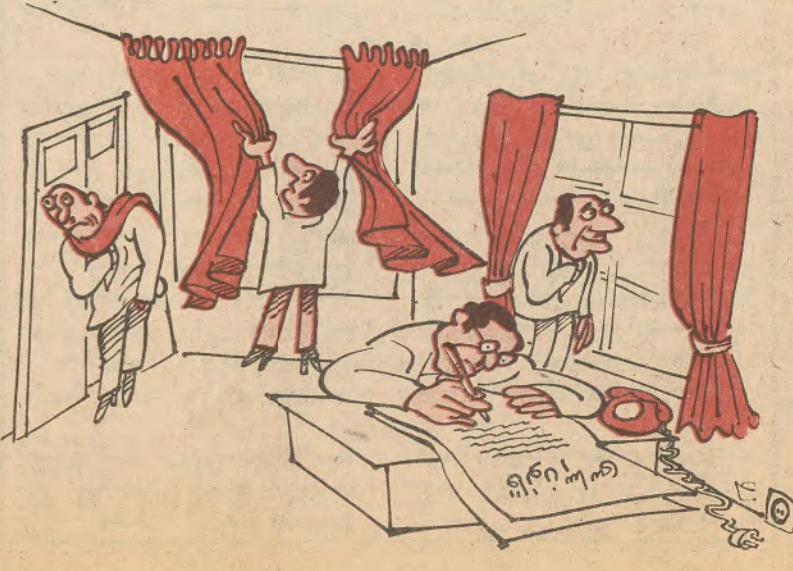
آنکه جواب می‌داد گفت "نه، اما اگر نرخ جزئی فروش را اعلام کنیم ممکن است شوکه بشوند. آنها که در هر صورت نمی‌توانند میوه و سبزی را به این قیمت‌ها بخرند، پس اقلاً بگذار دلشان خوش باشد که چند تومانی ارزانتر است."

نامه به جناب صدر اعظم

"المرشد"

الهی من بقربان تو گردم پس از آنده و درد و رنج بسیار زدی تکیه بکرسی صدارت دگر عذرو تسامح را نشاید که امید فراوان در تو دیدند نشد تسلیم زور و جور و ترفند نشد غافل دمی این خلق بیدار ولی هرگز مجیز شه نگفتند که این ملت رها گردد زهریند فلانی را نباید کرد زندان شود بر خلق استبداد تحمیل بشوی از خاطران زنگار تشویش تو خود بیش از همه بر این گواهی مشو غافل زکید ینگه دنیا بهرجا پاس مردم را نگه‌دار

جناب مستطاب صدر اعظم که بعد از سالیان تیره و تار بفرمان امام و رای ملت نشستی عاقبت آنجا که باید ترا مردم از آن رو برگزیدند تو خود دانی که این خلق برومند بزرخنجر ساواک خونخوار هزاران نوجوان در خاک خفتند کتون هنگام آن شد ای خردمند بدستور فلان یا رای بهمان جرایدگر شود سانسور و تعطیل مترس از توده‌های ملت خویش به از ملت نباشد تکیه گاهی به ملت تکیه کن ای مرد دانسا خلاصه ای وزیر نیک کردار



سؤال مرموز میرزا جعفرخان

دکتر گودرز موضعی

میرزا جعفرخان تماشاگر، مردی بود مقداری از راه را با هواپیما و اتومبیل آرام و کم توقع، ده دوازده سال پیش و کشتی و قایق و بلم پیمود. و حتی ازدواج کرده و طبق قانون تنظیم خانواده مثلث برمودا را هم بدون اینکه لطمه‌ای بیک پسر و دختر پس انداخته بود که به بینه پست سرگذشت و وارد منطقه ترتیب ۱۰ سال و ۷ سال داشتند. خودش قطبی شد.

وزنشود و تا بچه‌اش رویهم یک خانواده میرزا جعفرخان در طول این سفر، چهار نفری جمع و جور را تشکیل داده که مدت مدیدی طول کشید، از سر - بودند و در آپارتمانی که با استفاده از زمینهای زیادی عبور کرد و با آدمهای وام مسکن خریده بودند و دارای دو مختلفی برخورد نمود. به هر شهری که اطاق خواب و کاغذ دیواری و پرده کرکه میرسد مردم زیادی دورش جمع میشدند و موکت نمادی و آب و برق و فیش تلفن و باکنجکای میبوسیدند. مسیو، منظور بود، زندگی بی درد سری را میگذرانند. از سفر به قطب چی هست؟ و اوجواب میرزا جعفرخان هر روز صبح زود، میداد.

غیر از روزهای جمعه، از خواب بیدار - یک سؤال دارم که باید با قطب میشد و برای اینکه زن و بچه‌اش از خواب در میان بگذارم.

نهرند، پاورچین پاورچین از خانه بیرون حتی در بین راه پاسپورتش را گرفتند میرفت و خودش را با نیمساعت تاخیر و خودش را توقیف کردند که شاید به محل کارش میرساند و اوائل شب که بفرمندی منظورش از سفر به قطب چیست تمام شهر سوت و کور میشد به خانه ولی نتوانستند چیزی از او در بیاورند بر میگشت و شام میخورد و میخوابید و بناچار در گذرنامه‌اش در مقابل این روز بعد باز روز از نو، روزی از نو. سؤال که. منظور از مسافرت چیست؟ اما این تمام کاری نبود که میرزا - نوشتند. صاحب گذرنامه سؤالی دارد جعفرخان انجام میداد. اخیراً یک که باید با قطب در میان بگذارد.

دستگاه تلویزیون نقد و اقساط خریده در منطقه قطبی میرزا جعفرخان، بود و شبها به محض اینکه از سرکار یک سورتمه مجهز خرید. دونفر اهنمای بر میگشت پای تلویزیون لم میداد و تا محلی خیره استخدام کرد و با اینکه زمانیکه عصبانی نمیشد و تلویزیون را برف و کولاک شدیدی مسافرت را مشکل خاموش نمیکرد، شام نمیخورد. بعضی میکرد، راه را ادامه داد و پس از دو ماه شبها هم اشتهاش کور میشد و شام در حالیکه تمام پوست سر و صورتش در نخروده میخوابید. اثر طوفان و سرما سیاه شده و زیر چانه‌اش

بود و بود تا اینکه یکشب همینطور قندیل بسته بود، به قطب رسید.

که داشت برنامه تلویزیون را تماشا دستمزدها را ناماها را داد و مرخصشان میکرد، بکمر تبه از کوره در رفت. تلویزیون کرد، سورتمه را با مان خدا رها ساخت را از پنجره پرت کرد توی کوچه. زنش و خودش را به بلندترین نقطه قطب را طلاق داد. بچه‌ها را سپرد دست رساند و سؤالی را که آن همه وقت آزارش مادرش. آپارتمان دو اطاق خوابه را با داده بود و تا آن موقع هیچکس به آن کاغذ دیواری و پرده کرکه و موکت نمادی بی نبرده بود. باین ترتیب با قطب و آب و برق و فیش تلفن به نصف قیمت در میان گذاشت.

فروخت و تمام مایملکش را پول نقد - آهای قطب، من اینهمه راه اومدم کرد و یک گذرنامه هم دست و پا کرد و پیشکش ازت بپرسم. این دیگه چه جور راه افتاد بطرف قطب؟

فک و فامیل و دوست و آشنا و همکار متاسفانه میرزا جعفرخان هیچگاه از که از قضایا با خبر شده بودند دوش این سفر برنگشت که معلوم شود آیا قطب را گرفتند و سعی فراوان بکار بردند که جوابی به این سؤال داده یا نه، ولی علت این سفر ناگهانی را بدانند ولی قدر مسلم اینست که اگر فرض کنیم ایشان میرزا جعفرخان در مقابل تمام سئوالاتی بعد از طرح سؤال، بلافاصله جان به که از او میشد فقط یک جواب داشت. جان آفرین تسلیم کرده باشد، باز این - یک سؤال دارم که باید با قطب امیدواری باقی میانم که مرگ وی بطور در میان بگذرد.

و باین ترتیب بدون اینکه راز سفرش غیر اینصورت - سؤالی که برایش پیش را با کسی در میان بگذارد، سفری طولانی آمده بود تبدیل به غمباد میشد و خفه‌اش و طاقت فرسا را بسوی قطب آغاز کرد. میکرد.



(مضامین)

شغال متهم

با استفاده از "شغال محکوم" افراشته فلفلپور - انار دانه پور

"دیدید افتاد دمت لای تله؟! کار ناکرده چه میخوای مزه؟" که کنی قافله سالاری ما؟ می کنی یا که بدینگونه چاخان؟ یا که آقا ز فرنگ آورده ست؟ یا کنی دعوی مردمداری؟ که بری مرغ مرا بی تشویش؟ که ویزیتیم بکنی گهگاهی؟ که ترا ارباب اینجا بگماشت؟ ای ترا لغت شیطان رحیم که نمائیم قبولت همگی؟ که از این ملت سهمی ببری؟ هرچه را بینی از خود بینی که شود پای و تنت چون تخماق تا کنم دعوی موعود ترا تا شود عبرت دزدان لعین مثل "شانمن" که بسوزد اونت "از ته قلب شغال آه کشید" تا شوم قافله سالار شما سالها هست که بیمارم من نه وزیرم نه معاون بخدا نزد من جوجه و مرغ هر دو یکی ست فکر یک لقمه نان زد به سرم یا که ارباب عزیزم میداشت حاکم شهر و دیاری بودم کیفر آن شد که ببری دستم میگذاری بچرد بی فرجام به ریاست بنشانی او را تو که خود حکم به عدم دادی از چه آن دزد دغل بی پرواست؟ زانکه مستضعفم و مسکینم من کجا دعوی تو مار کجا؟ هست یک مسالهی معمولی هر دو شان از پلو یک دیگند بیش از تهمت بی حد نزی لقمه بی چرب نباید ز شما بعد، بنشین هی و تدبیر کن

"ای شغال تنه گنده، خپله" خوب بدجنس جداندر جد زد تو مگر آمدی از آمریکا یا که رستی تو ز دست پیرا خان؟ انقلابات ترا پیورده ست؟ یا که تو مار ز مردم داری؟ "یا که هستی گل مولا درویش" علم طب خوانده ای و آگاهی بیک دنیای تو بیمار نداشت تو بگو کی شده ای ضد رژیم؟ اقتصاد دانی یا سوسپولوکی مکانیسنی یا اینجینری گر مسلمانی و یا بی دینی حد شرعی زنت عد شلاق به کمیته بمرم زود ترا دست تو قطع کند شارع دین یا از این ملک کنم بیروت "سخن برزگر اینجا چو رسید" گفت من نامدم از آمریکا نه پرشکم نه پرسارم من نه بود کار به کابینه مرا اقتصاد، واللله نمی دانم چیست نه مکانیسنی و اینجینرم گر عمو سام به من لطفی داشت حال من مصدر کاری بودم من که یک مرغ ترا خوردستم لیک دزد شرف و مردی و نام به وزارت برسانی او را تو که خود مجری عدل و دادی خود بگو عدل کجا، شرع کجاست؟ من از آن جمله معلولینم چه نیازی ست به تو مار مرا؟ فقر و آزدگی و معلولی دزدی و فقر به هم نزدیکند تا تو باشی و مرا حد نزی از پس اینهمه جنجال مرا پس مرا نیمه شکم سیر بکن

آگهی های کوچک

ستم مضاعف

آگهی تجارتي "پارهنه ها" ی کنار دریا برای تهیه هر نوع کفش سفارش پاریس به خیابان جام جم کفاشی طومار زاده مرجعه فرمایند.

وارشد - وارد شد

مژده به همه مبارزان با رژیم ام تخصص مجرب دارای درجه دکترا در رشته مبارزه با رژیم از پاریس وارد شد. برای دریافت هر نوع تخصص بشتابید که غفلت موجب پشیمانیست.

لاهیجان، ر - خ

بدینوسیله از تلویزیون جدانشدنی از قطب (برای تشخیص جنوب یا شمال به کد مربوط مراجعه شود) که ما را از رفتن بسر کلاس راحت کرده است متشکریم.

دانشجویان رشته زیست شناسی و جانور شناسی

بقیه فرض محال ...

حل المسائل. صاحب نظران و گروههای سیاسی دودسته هستند، کسانی که قانون اساسی تنظیم می کنند و کسانی که نامه سرگشاده مینویسند.

۴ صورت مسئله. ۱ - مقادیری اسلحه و مهمات در خوی کشف و ضبط گردید. ۲ - خرید و فروش اسلحه قاچاق در میدان سعدی ایلام مشکلات بسیاری برای ساکنین محل و عابرین رفت و آمد و مسائل نقلیه بوجود آورده است.

فرض جغرافیائی. اگر در جایی اسلحه کشف شود، معلوم میشود که آنجا خوی است و اگر در جایی اسلحه قاچاق خرید و فروش شود معلوم میشود که آنجا میدان سعدی ایلام است.

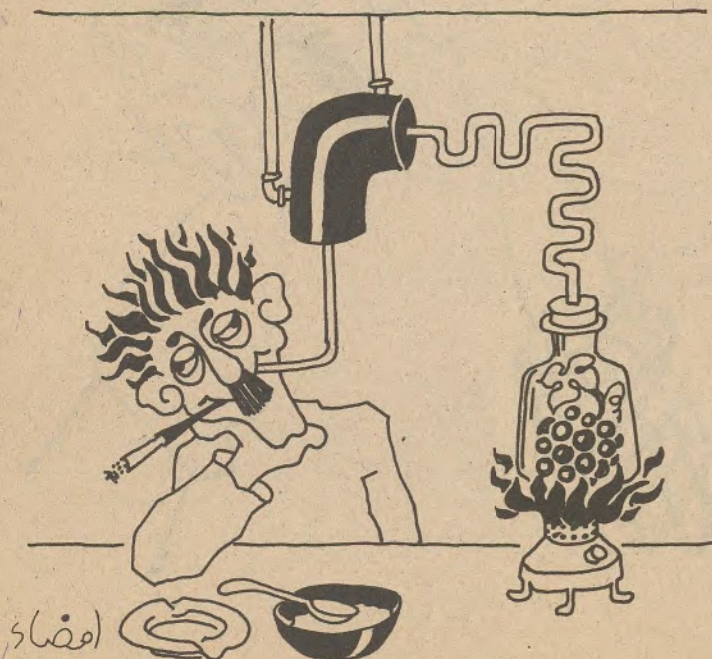
اسلحه شناسی. اسلحه وسیله ای است که در خوی کشف و در میدان سعدی ایلام خرید و فروش میشود. ادبیات. سعدی چون دولت و فرماندهی می نمایند. الخ ...

حل المسائل. پیدا کنید میدانهای سعدی را در ایلام و سایر بلاد ممالک محروسه.

۵

صورت مسئله. بعد از فرار عیدی امین از اوگاندا یک گور دستجمعی دو بیست نفره در آن کشور کشف شده است. فرض اول. اوگاندا هم مجاهد فدائی و مبارز دارد.

فرض دوم. اوگاندا دریاچه قم ندارد. حل المسائل. جیکزدن در همه جای دنیا ممنوع است.



(مضامین)

حزب توده ایران هیچگونه وابستگی به روزنامه آهنگر ندارد

غفلت زدگانی که صبح روز یکشنبه از خواب برمیخاستند، با دیدن اطلاعیه حزب توده ایران در مورد عدم وابستگی آهنگر به آن حزب، حیرت زده می شدند و از خود می پرسیدند که چرا چنین اطلاعیه ای صادر شده است. حال آنکه صدور این اعلامیه، نتیجه قهری ماجراتی بود که از فروردین ماه امسال شروع شده بود. ماجرا اینست که ما " شورای نویسندگان آهنگر " در اسفند ماه ۱۳۵۷ مصمم به انتشار یک هفته نامه سیاسی طنزآمیز شدیم. در اوایل فروردین که مقدمات این کار را فراهم می کردیم، رفیقی خبر آورد که ورثه شادروان محمدعلی افرشته، بر خوردی تصادفی داشته و پس از در میان گذاشتن فکر ما، موافقت ایشان را برای استفاده از نام "چلنگر" کسب کرده است.

ما پس از شور کافی به این نتیجه رسیدیم که به دو علت از نام "چلنگر" استفاده کنیم. یک زنده نگهداشتن این نام در مطبوعات ایران و دیگر بهره مند شدن از سهمی که خودمان در انتشار آن روزنامه داشتیم. دست در کار انتشار اولین شماره بودیم که ورثه مرحوم افرشته به همان رفیق پیغام دادند که در مورد روش روزنامه، تا باید حزب توده ایران را کسب کنیم.

ما که تصور نمی کردیم مشکلی یا عدم تفاهمی وجود داشته باشد، دو نماینده از سوی شورای نویسندگان به دبیرخانه حزب فرستادیم و این نمایندگان پس از بازگشت اعلام داشتند که نتوانسته اند در تعیین خط مشی روزنامه با حزب به توافق برسند. و در مورد مطالب شماره اول نیز هرگونه انتقاد از اعضای دولت را قدمی در راه تضعیف دولت میدانند و با تجربه ای که از سیاست حزب در مورد حکومت دکتر مصدق دارند، نمی خواهند خون این حکومت نیز به گردن آنها بیفتد. طبیعی است که ما نمی توانستیم با هیچیک از موارد فوق موافق باشیم. در مورد اول، نمایندگان کمیته مرکزی (آقایان خاوری و باقرزاده) با ما موافق بودند که هیچ کارذوقی و هنری نمی تواند زیر نظارت دیگری خلافت داشته باشد. در مورد دوم نیز ما معتقد بودیم که وظیفه روزنامه نقاد و طنز در تمام جامعه ها، صرف نظر از نظام های سیاسی، یافتن عیوب و نقایص، برجسته کردن آنها و به دست انتقاد سپردنشان است، نیز اعتقاد داشتیم که انتقاد سالم و بی غرض،

نه تنها دولت را تضعیف نمی کند، بلکه در نهایت امر، موجب تنفیج آن و پاک شدنش از عناصر ناسالم می شود. بدین ترتیب، چون مشخص شد که در عدم توافق، توافق داریم، حقا تنبایستی از نام چلنگر - که استفاده از آن منوط به پذیرش نظارت حزب توده ایران است - استفاده می کردیم. از سویی چون با عقل ناقص خود تشخیص دادیم که اعلام این موضوع ممکن است تفرقه و جدائی در جناح چپ تلقی شود، به ذکر "علل غیرفنی" اکتفا کردیم و نام روزنامه را به "آهنگر" تغییر دادیم. اما چون رنگ قرمز چاپ شده بود، شماره اول ما هم چلنگر و هم آهنگر تلقی شد و چون آگهی های اولیه مان همه با نام چلنگر بود، هنوز با گذشت چهار شماره از عمر آهنگر، بعضی از خوانندگان آهنگر در نامه هایشان ما را چلنگر خطاب می کنند و هنگام خرید روزنامه نیز از روزنامه فروش "چلنگر" مطالبه می کنند.

اکنون که گروه های مترجع و فاشیستی توطئه ای را علیه موجودیت "آهنگر" و نویسندگانش تهیه دیده اند، حزب توده ایران برای آنکه از "مزایای" این توطئه برکنار بماند، اطلاعیه ای صادر کرده و وابستگی آهنگر را بر خود رد کرده است.

به دنبال اطلاعیه حزب مذکور، ما نیز لازم میدانیم اعلام کنیم که حزب توده هیچ وابستگی به روزنامه آهنگر ندارد و آنهایی هم که مطالب و کاریکاتورهای دوره دوم چلنگر را دستاویزی برای تخطئه ما قرار داده اند باید بدانند که دوره دوم چلنگر زیر نظر مستقیم حزب توده ایران اداره می شود و مطالب و کاریکاتورهای مورد نظر مخالفان، همه ناشی از سیاست حزب توده نسبت به حکومت ملی دکتر مصدق و تحمیل این سیاست به گردانندگان چلنگر بوده است نه زیر نظر مستقیم

افراشته. گفتنی است که در نخستین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، این سیاست مورد انتقاد قرار گرفت و مردود اعلام شد.

اکنون بار دیگر اعلام می کنیم که آهنگر روزنامه ایست ملی، مستقل و ترقیخواه که موجودیت خود را مرهون انقلاب تاریخ ساز ملت ایران میداند و ضمن احترام به رهبری انقلاب، حمایت از حکومت ملی بازرگان و پشتیبانی از دادگاه انقلاب را وظیفه خود میداند.

نامه ای از یزید به آهنگر

سلام گرم من بر خلق ایران خصوصا مردم خوب مسلمان یزید من، یزید رند مرحوم که ذکر شر او گردیده مرسوم یزیدی که هنوزم در جهنم رسد نفرینتان بر او منظم مرا خوانید پیست و رذل و ملعون "خدایا باز هم او را بسوزون" ولی در دل مرا در بیست سنگین نشستم گوشه ای در فکر و غمگین بله من با شماها کار دارم ز یارانم گله بسیار دارم

همین دیروز یک مجلس بیا بود سخن از کارهای بچه ها بود نصیری آمد و با هم نشستیم غذائی صرف شد، تخمه شکستیم رحیمی هم چو خسرو داد آمد نشست و با جهانبانی گپی زد برای من حکایتها نمودند برایم رازهای راگشودند ز سرهنگان بی وجدان خونخوار که می بستند مردم را به رگبار ز ساواکی که سوزاند بدن را

کشد ناخن زند شلاق زن را ز چند تا روسی غرقه در خون ز چند تا عینک و یک دست دندان... که بی صاحب زمین افتاده بودند ز یارانی که خونین خفته بودند شنیدم حرفشان را غصه خوردم نشستم گوشه ای خیلی سردم به هر چیزی قسم من گریه کردم نداستم به کی گویم ز دردم نمی گویم که من خیلی رئوفم نه بایا من خودم از اهل کوفهم نمی گویم دلم پاک است و بی کین ولی آخر کی بو بردم از دین کجا با تانک ماها حمله کردیم؟ چه کس را زیر تانک خود گرفتیم؟

به عهد من شکنجه کی روا بود؟ کجا ساواک بر مردم خدا بود؟ نه فانتوم بود، نه بمب و نه جیفتن شتر بود و دو تا گرز و فلاخن نه نارنجک، نه خمپاره، نه هفت تیر فقط من داشتم یک قبضه شمشیر به آن شمشیر کند نق نقو، من بریدم کله دو یا سه آدم کنون بعد از گذشت قرن ها هم مرا لعنت نمایند بیارم به فحش و ناسزا و لعن بسیار دم و ساعت دهیدم سخت آزار ولی آنان که صدها تن دریدند به خون شستند هر جا که رسیدند به روی زخمیان با تانک رفتند زنان را پرده عصمت گرفتند بهیک "همبستگی" بخشوده گشتند ز هر خوف و بلا یکباره رستند به ایشان حلقه گل اهدا نمودید به شغلی خوب هم ابقا نمودید یکی فرمانده شد آن یک رئیس است

معاون شد دیگر، آن یک پلیس است

کنون من مستحق ناسزایم؟ سزاوار ملاقات شمایم؟ اگر همبستگی شوید کناهان منم همبستد با جمهوری ایران که اعلان می کنم همبستگی را درود من به هر چه آیت الله دگر لطفاً بد بنده بد مکتوبید دگر در تعریف من را مجوئید بزودی آیم و فرمانده کردم جو فرنی، عاقبت فرخنده کردم به تاریخ ده ماه محرم به امضای یزید، آدرس جهنم مخلص

رساله تعریفات
المغبون - آنکه دیگر وزیر امور خارجه نباشد
المحروم - معاون او
الممنون - جانشین او
المستکبر - آنکه همه چیز دارد
المستضعف - آنکه هیچ چیز ندارد
المنقلب - آنکه همه چیز وعده دهد
المستحقق - آنکه این باور کند
المنافق - آنکه همه جا باشد
الساواکی - آنکه هیچ جا نباشد
السانسور - آنچه نباشد
الچماق - آنچه باشد
الاهنگر - آنچه هنوز باشد

ملاهیاز



مرگ بر نوکران استعمار

بار دیگر شدند دست به کار شمرهای قدیمی خودمان... ریزه خواران کاخ استبداد عاملین همان خرابی ها "کریکری بهر خلق می خوانند قره سی" را یهو ترور کردند... که (شده کار تیمسار تمام)... که طرفدار عدل قرآن است)... بار دیگر گلوله شان در رفت مردی از انقلاب گشت شهید

بچه ها، نوکران استعمار کینه کاران تازه با ایمان عمله جات کارگاه فساد دزدها، ضد انقلابی ها که از این انقلاب ترسانند یک خساب از گلوله پر کردند بعد کردند بر همه اعلام کارکار "گروه فرقان" است نگذشته از این ترور "شب هفت" آیت حق، به خون خود غلتید

ترور، این عامل پریشانی ضد ملی ست، خصلت ترور پیست. من و ما را ز هم جدا بکند... می کشد ضد کارمند، هوار می کند ضد کارگر، پیکار از ره کینه، تشنه می سازند من و تو، ضد (ما و ما) گشتیم می زنند این میان به آدم (انگ) سرخ را دگر نمی بینی... می زند بی هراس توپ و تشر.

ترور، این کار ضد انسانی هیچ موقع به سود ملت نیست هیچ دانی ترور چه بکند؟ یعنی آقای کاسب بازار کارمند مبارز بی کار. کارگر را به خون دانشمند چون که از یکدگر جدا گشتیم. عده ای کینه خواه بی فرهنگ انگ ساواکی. انگ بی دینی... باز هم آن رژیم ضد بشر

ای که دادی نوید فردا را ای از آنها شکنجه ها دیده سالها توی حبس افتادی پوزه شاه را به خاک زدی اشتباهات ما شود تکرار... مرگ بر نوکران استعمار

ای که دیدی "بهشت زهرا" را ای رژیم قدیم را دیدی ای که در راه صلح و آزادی ای که دامان ظلم، چاک زدی چشم بگشا. مباد دیگر بار (وقتا ربنا عذاب النار)

بانکنامه قسطی

بچه میدان شهدا

ز دست تو شکایت دارم ای بانک گرفتاری خونم و در شیشه گردی مقام عمده ای احراز کردی گرفتاری از من یک لاقیا پول حسابی زار کردی کار ما را تو فکر غارت و من استفاده برایم دست و پا کردی پس انداز که باید جمع گردد قطره قطره شتا گردی توی دریائی از پول برایم ساختی انواع خانه چه در شهر و چه در اطراف دریا حدودا "عالی و مطلوب و مرغوب تماش خانها های کاغذی بود به اموال خودم چوب حراجی ز تنبان تا الی غیر النهایه مضافا "مبلغی هم وجه دستی حالا باید پی خانه بگردم ولیکن مبلغش خیلی گران بود که نتوانم خریدن خانه بی وام ازت پول گلانی قرض کردم با قسطا طویل بیست ساله چه قسطی؟ اصل آن از فرع آن کم. آگه مردی، گریبان گیر اولاد در این غرقا به سرمایه داری

من از تو کاملا "بیزارم ای بانک اصول بانکداری پیشه گردی سر هر کوچه دکان باز گردی نشستی وزدی صد گونه بامبول گرفتاری سه شی و صنار ما را تورند و ارقه و من صاف و ساده بخر و عده های پر "در انداز" به زور قصه و تشویق و کتیره به یمن آن مقام غیر مسئول بدون هیچگونه پشتوانه هزار تا شهرک و صد جور ویلا تماما "شیک و ارزان قیمت و خوب چنان ارزان، که مفت و کالذی بود زدم آخر ز درد لاعلاجی گرو بگذاشتم دیگ و سه پایه شدم با این عمل ساقط ز هستی خلاصه مبلغی آماده کردم اگر چه مقصدم آپارتمان بود باین مطلب رسیدم من سرانجام حقیقت را برایم عرض کردم که آنرا پس بگیری لامحاله چه قسطی؟ قسط اصل و فرع با هم چه قسطی؟ قسط جان آدمی زاد چه قسطی؟ قسط مرگ اضطراری

توی صندوقها بیت هر چه پول است اصولا "غیر اعمال نزولی بود بر نامهات خیلی هشله ف اگه یک ذره فکر اقتصادی بجای کارگاه و کارخانه خلاصه خون مردی را مکیودی درت را تخته می باید نمودن

نزول اندر نزول اندر نزول است نگریدی ذره ای کار اصولی تمام و امهات و وام مصرف چرا پس وام تولیدی ندادی؟ همه سرمایهات در کار، خانه عجب روئی که تخفیف هم نمیدی سؤال اینست. بودن یا نبودن؟



محمد کلانتری

دست نایاک فتنه گر کوناه .

دسته‌ها از امور ما کوتاه
بهرشان حرف حق ندارد صرف
دست برفدرت "سیا" ی جلب
دست ساواکیان خادم شاه
دست آلوده عناد و شقاق
ریخته خون مردم "گنبد"
رفتنه ز انجا سندنجد و نقده
دست غارتگران بی‌همتاست
نفت ایران به نفع مردم شد
ننشینند جای خود راحت
فکر غارتگری بسر دارند
سابقا" بوده بهرشان آسان
لیک عمو سام از او قرین رفاه
روی این گنج بی‌گفن مردم
من و تو لخت و عور و بی‌تنبان
نفت ما را به رایگان ببرد
گشته از آستین غرب پدید
آلت دست، هزارها دارد
دارد اینجا هزار اختاپوس
همه تازه نفس، همه سگ جان
با همه رمز و راز در گوشی
بیست صندوق مدرکش آنجاست
حضرت شهریارخاننسی
نرود پیش خلق ما برباد!
بهر اسناد کرد بی‌تابی
گوش "خانخانی" حرف او نشنود
آنچنانی که دائم و دانی
کرد "بزدی" بر آن مقام جلوس
اینطرف آنطرف ددر نرود!
همچنان مهر و موم و سر بسته
همگی پاک و استریلیزه
از چه اسرار می‌شود انشاد
که چه باشد درونشان پنهان
همه اسراری از اسارت ماست؟
سند زنده از رذالت‌ها؟
سند بندگی بی‌تردید؟
سر فرمانبری ما ز آنها؟
شرح دستور قتل و آتش و خون؟
نام افراد جیره‌خوار "سیا"؟
ثبت گردیده تویشان بی‌شک؟
جز قبوض اجاره مسکن نیست!
باغبانان و رفتگر، دربان!
یا پراز شیرخشت و عناب است!

هر چه گویند مردم آگاه
ننشینند بگوش کس این حرف
دست نایاک انحصار طلب
دست فتنه گران فرصت‌خواه
دست بی‌رحم اختناق و نفاق
دسته‌های پلید و کارآمد
فارغ از خلق "گنبدی" نشده
اینهمه دست، دست آمریکا است
که به یک حمله، گورشان کم شد
لیک بی‌مبارک این ثروت
توظئه پشت توظئه آرند
غارت نفت ملت ایران
بود برنا بلا، طلای سیاه
گنج بود و گرسنگی خوردیم
شده آنها ز گنج ما اعیان
باز خواهد به ما امان ندهد
زین جهت باز دسته‌های پلید
او در این فلک کارها دارد
نشود او ز کار خود مایوس
هر یکی اوستاد صد شیطان
با همه اختفا و لایوشی
همه جا رد پای او پیداست
محرمانه نموده بایگانی
تا یکی برگ از چنین اسناد
هرچه پیغام داد سنجابی
که به ایران فرست آنرا زود
رد دستور کرد "خانخانی"
رفت "دکتر کریم" با افسوس
تا که صندوقها هدر نرود
تا بمانند جمله در بسته
بیست صندوق ناب و پاکیزه
به من و تو چه که در این اسناد
تو چه پنداری ای برادر جان
گوئی آنها که در سفارت ماست
مدرک قاطع از دخالت‌ها؟
مدرک نوکری شاه بلید؟
حکم فرماندهی آمریکا؟
نامه از بند و بست بنناکون؟
نام یاران خوب کارترها؟
نام این سر سیردگان یک یک
نه برادر، چنین که می‌کن نیست
هست فیش حقوق کارمندان!
قبض برق و تلفن و آب است!

این چنین بسته‌های سر بسته
از چه و چیست برملا نشود؟
این "ابورزق" یا که این "تیلمن"
دائم و دانی ای برادر جان
(نام صندوقها چمدان شد
مشت این سر سیردگان "سیا"
سرنخ را چو یافتند مردم
دسته‌های پلید، رو کردند
دسته‌های نفاق، دست ترور
دست عمال نایکار رژیم
انقلاب از نفس نمی‌آتند

مانده در گوشه‌های در بسته
سر صندوق رمز، وا نشود؟
در چه کارند فارغ از تو و من؟
واشود گر که قفل این چمدان!
عذرخواهم که این نشد، آن شد)
باز گردد به پیش ملت ما
واشود این کلاف سردرگم
درد را خلق، چاره جو گردد
می‌شود قطع با یکی "سرپر"
دست ساواکیان پست و لئیم
می‌سپاریم سوی مقصد، راه
کار، با خار و خس نمی‌افتد

باهمه قدرت و توان و تلاش
می‌نشایم فتنه را سر جاش



تقاضای عفو و مغفرت برای القابیان

حادثه در سمینار بیکار بایسواد

تالار از تمیزی برق میزد. اما او همچنان جارو میکرد. گفت تالار آنقدر تمیز بود که میشد عکس خود را در آن دید و گره‌کراوات را صاف نمود حلقه سرکش مو را سر جایش نشاند. اما او همچنان رفت و روب میکرد. او بیکار نبود. او بیکاری مشغول بود، در مورد او بیکاری کلمه مسخره‌ای بود.

ضربه‌های مداوم، ساعت چهار را اعلام کرد. پاندول ساعت نیز بیکار نبود و دائما "در تلاطم بود. در مورد پاندول ساعت بیکاری هرگز وجود نداشت. درب تالار باز شد. نخست سه نفر پسرک جوان و یک دختر وارد شدند. هر کدام قلم و مقداری کاغذ در دست داشته و تندتند باهم حرف میزدند و به همدیگر مهلت حرف زدن نمی‌دادند. سپس مرد دیگری وارد شد. از سر و گوش و دست و پای او دوربین عکاسی آویزان بود و یک دوربین فیلم برداری نیز در دست داشت، او با کسی حرف نمیزد اما با چشمهایش زوایای مناسب را برای فیلم برداری و عکاسی جستجو میکرد. او بیکار نبود.

در تالار چند ردیف صندلی قرار داشت که بصورت نیم دایره چیده شده بودند. و یک تریبون برای سخن گفتن در تالار به آرامی باز شد. پیشانی دربان بر زمین ساییده شد و شخصی که گویی الا نه از زیر اتو در آمده، وارد شد. و گویا بسیار وقت شناس بود. دو نفر دیگر پشت سر او وارد شدند و هر سه بزبان آلمانی غلیظ صحبت میکردند اینها هم بیکار نبودند. زیرا به نمایندگی از طرف کشورشان می‌بایست حرف میزدند. و پس از آن گروه گروه نمایندگان مختلف با قیافه‌های ترکل و ورکل مثل دسته گل وارد شدند. و آنها که با سلیقه تر بودند شاخه گلی هم بر روی یقه داشتند. اینها هم بیکار نبودند.

باز هم عده‌ای خبرنگار و عکاس و فیلم بردار و صدابردار و غیره و غیره وارد شدند که حملگی بیکار نبودند و با ورود آنها که اتو کشیده تر بودند باز هم پیشانی دربان بر زمین ساییده میشد. همه سر-جایشان قرار گرفتند. حدود سیصد نفر بودند و با حساب صد نفر خبرنگار و عکاس و فیلم بردار و پنجاه نفر مستخدم کل و جز و دربان و محافظ و دو بیست و پنجاه نفر راننده، جمعا "هفتصد نفر بیکار نبودند و هر کدام به انجام کاری مشغول بودند.

جلسه سمینار شروع شد و شخصی پشت تریبون قرار گرفت. ترجمه سخنانش این بود: پس از عرض خیر مقدم به کلیه نمایندگان تام الاختیار کشورهای مختلف جهان، اجازه می‌خواهم گشایش سمینار بزرگ و تاریخی و جهانی بیکار بایسواد و ریشه‌کن نمودن آنرا اعلام نمایم و از سروران گرامی تقاضا کنم دست در دست یکدیگر با بیکاری مبارزه نمائیم زیرا بیکاری حوصله دم راسر می‌برد و شخصی که حوصله اش سر برود خسته می‌شود و شخصی که خسته شود می‌خواهد و اگر

قصه آن مرد سرکش از سینه حسرت کش ما آه سابق

باز هم این سینه، ما هست حسرتگاه سابق باز کمیابی، گرانی، مستمندی، ناتوانی می‌رود از مطبخ ما باز دود آه سابق ره دراز و باز هم خرماي سابق برنخیل است پای مالنگ است و دست ما همان کوتاه سابق می‌رسد بر گوشمان آنگونه تهمت‌ها که عمری در حق میهن پرستان بود در افواه سابق سحرتم شد آنکه عمری در دیار غیر خوش بود منکه عمری خون دل خوردم شدم بدخواه سابق من به جرم آنکه ماندم در وطن بیکار گشتم اوبه یمن غیرخواهی تکیه زد بر جا سابق فرق بسیاری ندارد یزیدی و مازندرانی می‌کنند و می‌روند، آن کارها، از راه سابق راه سابق را نباید رفت، ای دولتمداران، چونکه با سر عاقبت افتیم اندر چاه سابق قصه آن مرد و استغفای سنجابی شنیدی؟ باز هم از راه آب آید همان روباه سابق گر که امریکا و مامور سیا باید در ایران پس چرا از ملک خود آواره باشد شاه سابق!؟

بصیرت به آهنگر از منظر ۲

آن بود تا که حمله یاران پیش تازند اندر این میدان تا قلم در کف است و خصم به پیش پیش بر ضد دشمن بد کیش "یوسف"

همه افراد یک کشور بخوابند یعنی بیکار باشند، آنوقت مملکت می‌خواهد با بانگ هیچ خروس سحری هم بیدار نمی‌شود زیرا ممکن است خروس سحری هم بخواب رفته باشد و

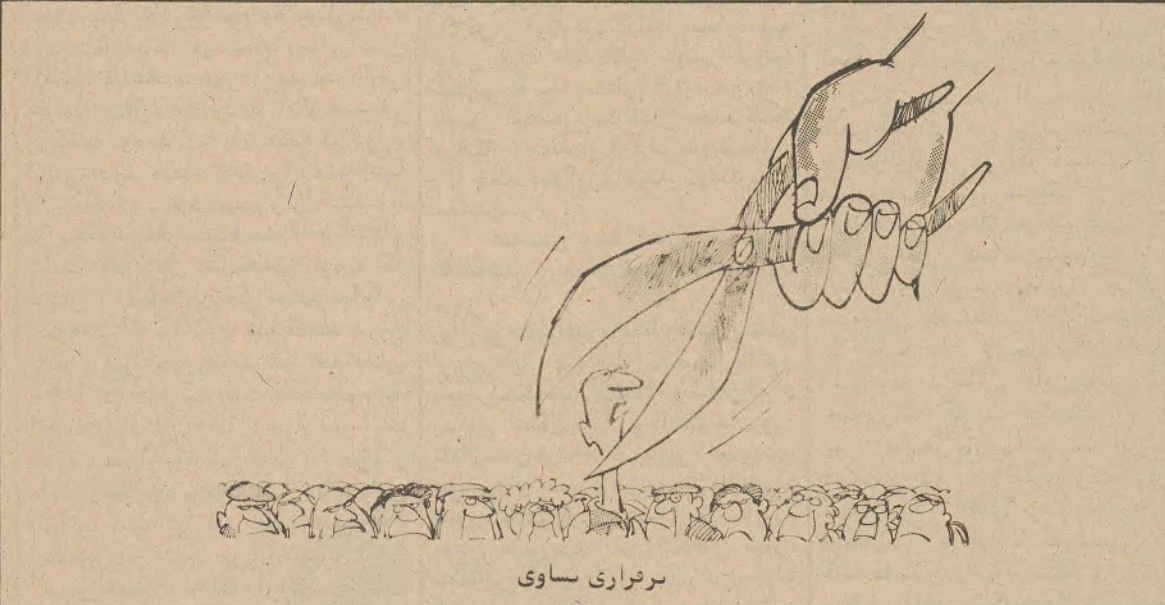
نطق یا کف زدن‌های شدید پایان یافت و سپس دستها به حرکت درآمدند. البته برای پوست کندن پر ققالها و یا براندن مگس‌ها از روی شیرینی. دستها هم بیکار نبودند و گاهی هم در جنگ بین دندان و ناخن شرکت داشتند و یا با سبیل بازی میکردند.

سمینار بیکار جهانی بایسواد یا نطق‌های بی‌سروته نمایندگان کشورهای مختلف بیکار خود هم چنان ادامه میداد و هر روز کف تالار برق می‌افتاد و سیگارها دود میشد و کاغذها سایه میشد و برتقالها خورده میشد. و هر روز علیه بیکاری خط و نشان می‌کشیدند و روزها هم - چنان می‌گذشت.

یکی از روزها که مثل همیشه سمینار تشکیل شده بود همان برای بیکاری خط و نشان می‌کشیدند، اما کجا در تالار باز شد و مردی دوان دوان خود را بداخل انداخت و سیل مستخدمین - پشت سر او وارد شدند. گویا مردک بدبخت تابلوی بزرگ "سمینار جهانی بیکار بایسواد" را در بالای سر در ورودی خوانده بود اما تابلوی کوچک "ورود اشخاص بیکار ممنوع" را خوانده بود و از دست نگهبانان گریخته و وارد تالار انجمن شده بود. ناگهان چشمها بسوی اوبه حرکت در-آمد، و یکنفر به صدا درآمد و پرسید "مردک اینجا چه میکنی؟" و مردک با ترس و لرز پاسخ داد: "ق. ق. ق. قربان من لبسانس فلان، مدرک فلان، دیپلم فلان را دارم ولی بیکارم. آمده‌ام از شما نمایندگان دنیا کار می‌خواهم. من بیکارم. من بیکارم. من ..."

گذشته مردی که به بیماری روانی مبتلا بود از دست نگهبانان و مستحفظین گریخته و وارد سمینار بیکار جهانی یا بیکاری گشت. این شخص دیوانه توسط ماموران به تیمارستان روانه شد. گویا مرد بیمار خود را بیکار معرفی کرده و از اعضای سمینار جهانی بیکار یا بیکاری کاری خواسته بود.

تالار هم چنان تمیز میشد و آقایان نماینده و رادیوچی‌ها و تلویزیون - چی‌ها و مطبوعاتی‌ها هم در تکاپو بودند اما این بار نگهبانان کاملا "متوجه بودند که شخص دیوانه‌ای که مبتلا به بیماری بیکاری باشد وارد سمینار نشود و آرامش جلسه را برهم نریزد. شهین



برقراری مساوی

آزاد و کوروش

از : سرور اصفهانی
شنیدم شاه مالبحولائی لب خود را به سرحی جون لبو کرد روان گردید سوی کور کورش بگفتا هر چنگی را بلند بود بخواب آرام ما هستیم بیدار! همان بهتر تو در جایست بخوابی از این لیچار پفی کرد و خندید مگر بهرت نماده عقل باقی؟ نمی بینی مگر سنگی که لاشم که چون تو زیر کوهی بار ننگم

در آن حسن پراز ننگ کدائی جو حشالی چند بطری در گلو کرد پس آنکه آن پدر نامرد حق کش چورفت آنجا که آن سنگ لحد بود بگورش گفت آن شاه ولننگار جو من بیدار می‌باشم حسابی چوکورش این کلام یاه، بشنید پس آنکه گفت: ای مرد چماقی چسان خواهی که من آسوده باشم؟ نه تنها زیر این آوار سگم

ای مرده شور

شعر از: پشه

گرفته برای خودش غیبی چرا اینقدر در میاری ادا؟
دهید آبروی مرا، هی بیاد دو تای دگر هم که طاغوتیه که بهر شما یک کانال کافیه گذشت آنزمان - کمترش راحت که برنامه هر شب سه ساعت، سه نمایند "بحث و جدل" بوقرار که افتند در راه و رسم قدیم بیارند آداب منطق بیسواد مهین با شهین گفتگوها کند که شبها بیاساید از بند و بست سه ساعت نمایش برایش بس است به شب بحثهای سیاسی کند سخنها پر از مایه فلسفی نه چون حرفهای "زن آتقی"

زن خانه فرصت کند تا که باز (سر خرج آبگوش دستوا کند.)

سئوالی نمایم - بمن گو جواب مگر پول ما - بادآورده است، اگرچه از این "جعبه" خیری ندید یکی چار تومان سیاه و سفید و آنهم برادر چه برنامه‌ای. دو دانش که "برنامه کودکان" و یا جانورهای الا پلنگ و باقی برنامه هم هکذا ست نه تفریح و نه شعر و نه داستان "نبودش" برادر به از "بود" هست و - راحت کن این خلق بیچاره را شب، این رشته دارد سری بس دراز. سرگنده اش هست زیر لحاف.

خلاصه چه گویم، برادر چه جور؟
باین زندگی، واقعا، مرده شور.

شنیدم که طومار زاده شبی چنین گفته کای "ملت" من شما ز "سیمای" ایران چرا انتقاد؟ سه کانال داشتیم، یکیش باقیه به تشخیص من. این سخن واقیه اگر بوده برنامه ده ساعته به تشخیص من، این صراحت سه باید که مردم به شبهای تار بیاید که فرصت به مردم دهیم توی خانه‌ها - مردم کم سواد پدر با پسر بحث برپا کند اگر کارگر روز جان کنده است جو درک سیاسی او ناقص است بیاید که کار حماسی کند مباحث همه معنوی - عاطفی مطالب همه علمی و منطقی

(و - لابد در این بحث‌های دراز (در بحث با شوهرش واکنند)

یکی گفتش ای حضرت مستطاب هزاران "تومن" هرکسی داده است یکی رفت و مارک فلان را خرید یکی رنگیش هشت تومان خرید تو شبها سه ساعت به برنامه ای دو دانش که "اخبار" گوئی بیان بقیه همه فقر و دعوا و جنگ سروداست و فریاد و مارش عز ست نه یک فیلم وسترن دادی نشان چه کس را ز برنامه‌ها سود هست؟ بکن قطع از بیخ برنامه را شود گر سر رشته "بحث باز از آنجا که سردرگم است این کلاف

نابغه‌ای بنام

ملانصرالدین از م. م. کندر

مقدمه: ملانصرالدین چهره همیشه خندان ادبیات مردمی ایران، همواره فقط بعنوان یک شخصیت بذله‌گو مورد توجه بوده است. بنده کمترین م - کندر پژوهشگر رسمی روزنامه آهنگر در مورد کلیه افکار و اعمال او تحقیقات بسزائی انجام داده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که ملانصرالدین یک آدم معمولی نبوده، بلکه موجودی است اقتصاددان، جامعه‌شناس، سیاستمدار، حقوقدان و خلاصه جامع جمیع خصوصیات که یک نابغه مادرزاد میتواند داشته باشد. ذیلاً ملا - نصرالدین را از جهت دانش اقتصادی مورد بررسی قرار میدهم و در هفته‌های آینده اگر عمری باقی بود، به تجزیه و تحلیل سایر خصوصیات نبوغ آمیزش میپردازیم.

روایت است که ملانصرالدین صبح اول وقت خرش را سوار شد و رفت بدنبال فعالیت در بخش صنایع. شب که به خانه برگشت خرش را کم کرده بود. زنش گفت: غصه‌خور. در عوض من تلافی اش را در آوردم.

زنش گفت: صبح که رفتم شیر بخرم. موقعیکه شیرفروش داشت شیر را وزن می‌کرد، من النگوی طلایم را بواشکی انداختم بغل سنگ تراز و هم وزنش شیر اضافه گرفتم و شیرفروش هم اصلاً متوجه نشد.

ملانصرالدین تا آن روز فکر می‌کرد، در این داری دنیا فقط خودش و یکی از اقتصاددانان جدید الولاده وطن، مخترع تر " سرمایه‌گذاری بدون سود" در امور اقتصادی هستند، ولی وقتی که فهمید عیال مربوطه هم عقلش به این تئوریهای پیچیده اقتصادی میرسد، کلی خوشحال شد.

فردای روزی که خانواده ملا خر را کم کرده و النگو را با شیر سودا کرده بودند ملانصرالدین در بخش خدمات مشغول فعالیت شد. شغلی را که انتخاب کرد این بود که: صنایع میگرفت سگ مقطوع النسل میکرد، یک عباسی میداد میرفت حمام.

کارکنان بخش خدمات به او ایراد گرفتند که از این شغل سودی عایدت نمیشود.

ملاجواب داد: من هنوز هم مثل آن اقتصاددان جدید الولاده وطنی از تر " سرمایه‌گذاری بدون سود" پیروی میکنم.

گفتند: این تر عجیب و غریب را چطور می‌فهمی؟

گفت: بوسیله قوه مجریه اختصاصی و تبلیغات شبانه روزی. در حقیقت بنده با مفزم فکر می‌کنم. بابا زوهایم اجرا می‌کنم و با زبان تبلیغات لازم را انجام میدهم. البته برای تقویت کادر اجرایی من و آن اقتصاددان جدید الولاده در فکر هستیم که یک نیروی اجرایی مرکب از تعدادی اسلحه‌دار قلچماق فراهم کنیم. کار -

کنان بخش خدمات پرسیدند: ممکن است در مورد مسائل اجرایی و تبلیغاتی نمونه‌هایی ارائه بدهید؟

ملاجواب داد: در مورد مسائل اجرایی اشاره به داستان هاون سنگی گوشه حیات بنده کفایت میکند (۱) و اما در مورد تبلیغات تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که: بیکروز رفتم زیرگذر و دادزدم: آهای مردم سرکوجه آش میدهند، مردم با خوشبینی کامل کاسه‌هایشان را برداشتند و در صفوف منظم رفتند سرکوجه که آش مجانی بگیرند. منم فکر کردم نکند واقعا آش مجانی بدهند و سرم بی‌کلاه بماند. این بود که فوراً کاسه‌ام را برداشتم و رفتم قاطی جمعیت. در آنجا بود که فهمیدم تبلیغات چه برد وسیعی دارد.

کارکنان بخش تبلیغات پرسیدند: مگر در آنجا چیز عجیب و غریبی دیدید؟
ملاجواب داد: چه جور هم. در میان جمعیت آقای اقتصاددان جدید الولاده را دیدم که او هم مثل بنده از بسکه دا زده بود سرکوجه آش میدهند، خودش هم باورش شده بود که واقعا آش در کار است و با یک کاسه گنده آمده بود اول صف ایستاده بود که اول از همه سهمش را بگیرد.



نجوم

ثابت بودن ثوابت و گردش اقمار، برگرد ستارگان سیار، در این ماه دلالت دارد بر:

باز شدن بازار، نطق ناطقین سیار، و صدانقلابی دانستن افراد بیکار، زیاد شدن کشت و کشتار، کمیاب شدن خواربار، بالا رفتن نرخ تره‌بار، نایاب شدن سیگار، یاد کردن از گوشت کیلویی صنار، توبه کردن افراد خیانتکار، رونق گرفتن حملاتی به سبک تاتار، فرار مردم نرده به سوی کوهسار، مد شدن مجدد کلمه خرابکار، پیداشدن سرگرمی‌های پیشمار، و از جمله جمع آوری طومار، و قنار بنا - عذاب النار.

همچنین بینا شدن یک کورو شادمانیش در برابر نور، دلالت دارد بر:

رواج بی حد و افور، انتظار کشیدن بعضی از دورا دور، ورودشان به میهن با شرو شور، قبضه شدن پستها بوسیله افراد مذکور، اعمال بی‌کم و کاست سانسور، پامال شدن حرف حساب بازور، خونسردی دولتی‌های صورت، در برابر اعمال افراد شور، بازی کردن قصابان با ساتور، مردن بعضی مردم در زاغه‌های نمور، سکه شدن کارمزد شور، بالا رفتن مصرف کافور، از مد افتادن عکس هنرمندان مشهور، چاپ عکس‌های سگسی از حر سراسر شاه منفور، واللها علم و به حقایق الامور، ونیز، افتادن ولی نشکستن ملائین و رونق گرفتن کار مرتجعین دلالت دارد بر:

جنگ فئودالها و دهقانان بر سر زمین، رنگ عوی کردن مجلات وزین. انداختن گناهان بگردن سیستم و ماشین، به سینه زدن سنگ دین، جا خوش کردن - کمیته‌ایهای سابق در کمیته‌های نوین، گسترده شدن دام و کمین، اعلام خطر افراد روشن بین، در مورد امکان وقوع جنگی خونین، بی‌توجهی به تذکراتی اینچنین، دست زدن به کشتاری سهمگین به خاک و خون کشیدن جوانان نازنین، توزرد درآمدن افراد به ظاهر امین، و برحمتک یا رحم الراحمین.

نامه به برادران ساواکی

ساواکیهای سراسر ایران متحد شوید! برادران ساواکی سلام. میدانم که مدتی است که ناراحتید از اینکه چرا دم و دستگاهتان را منحل نموده‌اند، میدانید که تقصیر دولت انقلابی نیست بلکه همه تقصیرات به گردن آن نوکر بی اختیار است زیرا او باعث انحلال دستگاهتان شد. شما جزو محرومترین روزهای متمادی در یک اطاق بسر کنید و افراد "اخلاقگر" و بی ایمان را شکنجه نمائید و علاوه بر شکنجه مجبور تان کرده بودند که لذت نیز ببرید. بنابراین از ستم مضاعف برخوردار بودید. آخر مگر شما چکار کرده بودید؟ مگر چند نفر را کشته بودید؟ ما با اینکه برادران آتشی حدود ۶۰۰۰۰ نفر را کشتند آنها را برادر خود میدانیم زیرا اعتقاد داریم که در عقولذتی است که در انتقام نیست اصلاً مگر شما فدائی بودید که دشمن ما باشید؟ من فکر میکنم تمام آن چیزهایی که در مورد شما گفتند دروغ باشد. زیرا اولش گفتند شما تعدادتان ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر است بعد معلوم شد که شما تعدادتان ۵ تا ۸ هزار نفر است که رقم بسیار ناقابل است. بنظر من باید از شما تقدیر شود زیرا شما در این انقلاب شهدائی نیز تقدیر نمودید. بخصوص آن شهید بزرگ نصیری که در آخرین لحظات محاکمه از شدت سرگیجه آنقدر سرش را خاراند تا یک لابه پوست از سرش کنده شد ولی بهتان بهش بستند که بنده خدا علامت میداد ا برادران عزیز ناراحت نباشید اگر بختیار شما را اخراج کرد در عوض برادر عزیز امیر انتظام قول داده که شما را به سرکار باز خواهد گرداند میدانید که به تصدیق نخست وزیر از امیر انتظام پاکتر آدم نداریم چون ایشان هر شب استحمام می‌کنند و روزی دو مرتبه دندانهای خود را مسواک می‌فرمایند. در خاتمه خواستم بگویم که اتحاد خود را فشرده تر کنید و همگی در زیر پرچم خون آلود خود به مبارزه بر علیه خرابکاران و دشمنان دین و وطن ادامه دهید.

برقرار باد سازمان ساواک ملی ایران از اهلیجان: رضاقلی

عجایب الانقلابیه

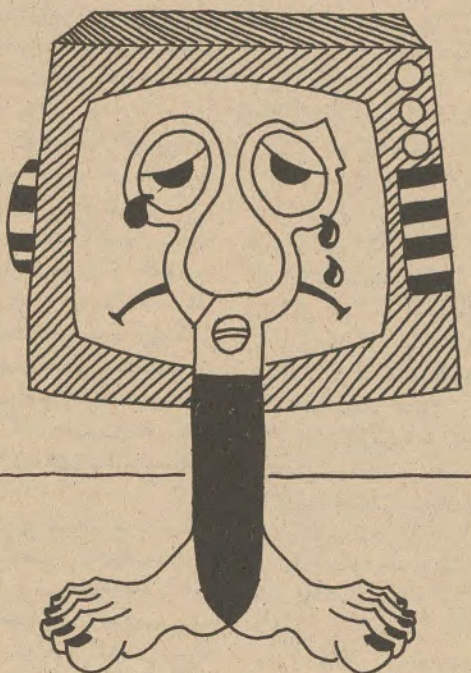
و چنین فرماید استاد مش محمود مستضعف در کتاب خود "عجایب الانقلابیه" که زیر چاپ است:

شبی در شهر غربت، صدای مهندس بازرگان، این سیاستمدار دوست داشتنتی را از موج کوتاه می‌شنیدم که شکوه از نایسامانی کار دولت و بی ترتیبی امور انقلاب می‌کرد. دلم گرفت که مبادا دشمن نیز این ناله بشنود و شادمان شود. برای رفع ملولی خواستم به فالی از حافظ پناه برم. دیوانش را دوستان صاحب دل به سرفرت برده بودند. گلستان سعدی برگزفتم و فالی زدم. حکایت دوم از باب چهارم آمد. در فوائد خاموشی:

حکایت - بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت نباید که این سخن با کس در میان نهی. گفت ای پدر، فرمان تراست. نگویم. ولکن خواهم مرا بر فائده این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست. گفت تا مصیبت دو نشود. یکی نقصان مایه و دیگر شامت همسایه.

مگوی انده خویش با دشمنان که لاجول گویند، شادی کنان " فی الحال به روان شیخ درود فرستادم. کتابش را بوسیده تا سحرگاه برای نخست وزیر نیک نهاد دعا کردم، تا خدا چقدر دعای مرا مستجاب کند و این دعا گو را آدم حساب کند.

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن ماراهم این میانه، تو آدم حساب کن!



چون جوان هم که بدم آن هاون سنگی را نمی‌توانستم از جایش تکان بدهم حالا هم که یابسن گذاشتم، باز هم نمیتوانم.

(۱) داستان هاون سنگی اشاره‌ای است به آن قضیه که از ملا پرسیدند: از آن موقعیکه جوان بودی تا حالا، زور بازویت فرق کرده؟ گفت: بهیچوجه،

در مدح قطب زاده بزرگ

(بقیه از صفحه ۱)

قصیده زیرین را به آهنگر آورد.
از شما چه پنهان، قصیده اسکندر خان را که خواندیم، دیدیم
الحق که فصاحت و بلاغت و چالوسی و "دستمالی" را تمام کرده
و چیزی آفریده است که نقطه پایان تملق در ادب فارسی است.
بر این جهت، شورای نویسندگان آهنگر، آنچه از نظم و نثر و
کاریگاتور بوجود آورده بودند پاره کردند و خجالت زده دفتر از
آثار خود شستند.

ناچار ما ماندیم و یک قصیده و دیگر هیچ، خواستیم قصیده
را در صفحه اول چاپ کنیم و باقی روزنامه را سفید بگذاریم ولی
یادمان آمد که تصادفاً "روزنامه آیندگان" دو سه روز زودتر این کار
را کرده و ممکن است خوانندگان ما خیال کنند از روی دست آیندگان
نگاه کرده ایم.

بالاخره دیدیم که اگر یک هفته اعتصاب کنیم و در نیائیم،
عاملان خفقان و فشار و سانسور ناراحت می شوند و با وجود وضعیتی
که در روزنامه های صبح و عصر تهران بوجود آورده اند، دیگر نشریه ای
برای پاره کردن در دسترس نخواهند داشت و از دیدن جمال بی مثال
آهنگر و نثار فحش های چار و اداری به دست اندرگاران آن محروم
خواهند شد. در پایان این پیش بینی نیز گفتیم نتیجه این ناراحتیها
ارسال نامه های فدایت شوم از سوی فاشیست ها به دفتر آهنگر و تقاضای
عاجزانه برای انتشار آن خواهد بود.

با این حسابها، آن هفته را در نیامدیم و اول این هفته به
سراغ صندوق پستی مان رفتم تا دعوت نامه ها و تقاضا نامه های مورد
نظر را جمع کنیم. اما متأسفانه این بار بجای نامه فدایت شوم
فاشیست ها با سیل نامه های هزاران نفر از خوانندگان با وفا و کارگران،
پیشهوران، دانشجویان و کارمندان پشتیبان آهنگر مواجه شدیم که
همه ما را تایید میکردند و بیصبرانه منتظر شماره بعدی ما بودند،
حال آنکه فاشیست های مذکور از تعطیل ما ابراز شغف کرده بودند
این همه محبت بی دریغ بعلاوه پشتیبانی با ارزشش نعمتی است که
جمعیت ها و احزاب دموکراتیک از آهنگر و دیگر مطبوعات آزادخواه
سبب شد که ما این شماره را امروز منتشر کنیم. ولی قصیده اسکندر خان
را هم چاپ کردیم تا طرفداران آقای طومار زاده بدانند که ما در صورت
لزوم، حتی ممکن است تعریف ایشان را هم بکنیم. عاقلان دانند.

فخر عالم قطب زاده مظهر عز و وقار
آنکه دارد انقلاب از نام نیکش اعتبار
قطب اقطاب حقیقت، سالک راه صفا
صادق اندر قول و فعل و ساعی اندر شغل و کار
هیات پر شور دولت را به جای خود مشیر
مجمع جمهوری اسلامی ما را مشار
عاقل و بالغ به شرح فقه و عرف و اجتماع
چون به حکمت می رسد همچون ارسطو هوشیار

بد چو موسای کلیم و دم چو عیسیای مسیح
یوسف اندر خوب چهری، گرد چون اسفندیار
آهنین بازو چو فرهاد آن یل خسروشکن
نازنین پیکر چو شیرین آن بت سیمین عذار
سرو قامت، چشم آهو، دل شکن غنچه دهان
آتشین مو، تندخو، ابرو کمان، چابک سوار
ای به میدان رشادت شیر خشم و شیر گیر
وی به هنگام قضا خصم افکن و دشمن شکار
آفتاب دولتت از مشرق گیتی بلند
شاهباز حشمتت پر بر کشد بر کوهسار
کان عقل و رای و هوش و ذات صدق و عدل و داد
مرکز قطب خرد، دوران دانش را مدار
خاک پایت توتیای چشم جمله کائنات
شبنم پیشانی ات، ما را همه مشک تاز
دست ما کوتاه و نخل کبریایت پس بلند
راه کسی باشد صغیران را به درگاه کبار؟
جوهر صدها قلم، کلک هزاران منتقد
خون میلیونها نفر در تحت اقدامت نثار
کار تائید توشد نان شب مستضعفان
مهر طومار توشد خلق مسلمان را شعار
بینم آن روزی که خصمت خوار و زار و منفعیل
پشت کوه قاف جویدم ز خوف استتار
تیر خشمت گویدوزد ماه گردون بر سپهر
ابر لطفت گو بیارد بر یمن و بر یسار
دشمنت گر بر شمارم الله الله کم ز یک
دوستانت ر شمار افزون ز میلیونها هزار
خصم سفله گر ندارد شرم از طومار تو
گو فرو بندد زبان در جای خود گیرد قرار
کی تواند مردمان پاس تو را بگزارند
اخرت ای ماجور، با رب سما روز شمار
خصم اگر بادست و پای بسته در چاهم فکند
رستم من بی زنتم از تک چاهم برآر
ای کریم بی بدیلای حاتم گسترده خوان
ای کنار سفرهات صدها هزاران ریزه خوار
دارم امیدی ز درگاه رفیع کبریات
گوشه چشمی اشارت کن، نیازم را برآر
من، چه اسکندر، چه آهنگر، به ظلمات توام
کشتگان راه خود را بیش از این منما شکار
سوختم از شعله خشمت، خدا را، قادرا
امر فرما تا شوم یک دم ز خشمت برکنار
طبع ناموزون من شایسته مدح تونیست
یا منوچهری شناگوی تو باید یا بهار
گر که نقصی دیدی از این چاهم عذر مکن قبول
گفتم این اشعار تا قابل به هنگام فرار
دارم از آهنگر این خواهش که اشعار ما
چاپ سازد با حروف بیست و چار سایه دار

نبرد امیر طومار

(بقیه از صفحه ۱)

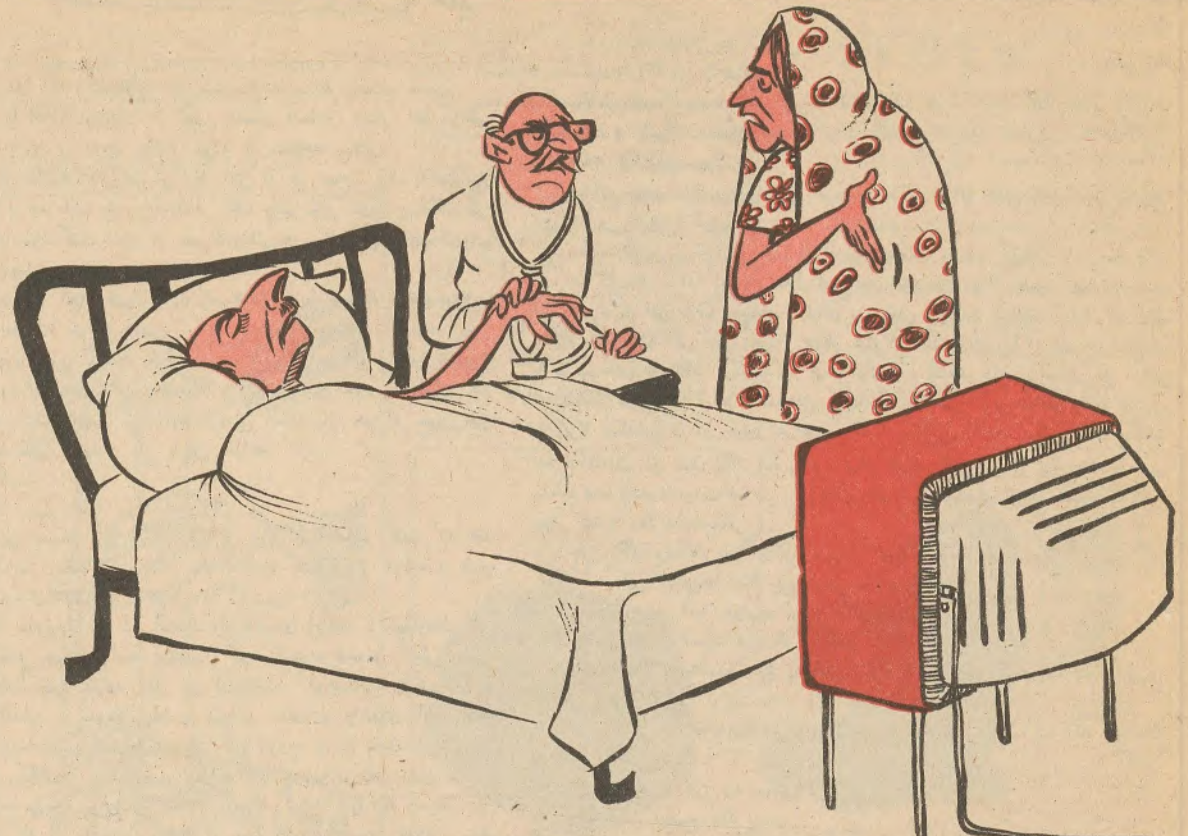
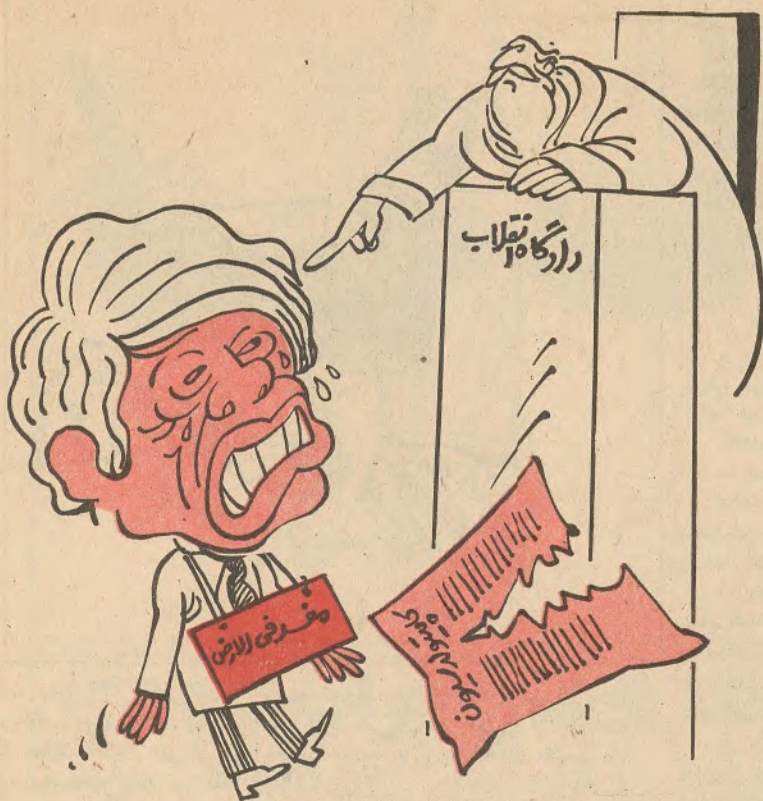
تهدمتن چو دید این بود بی اثر
همی رفت در فکر کاری دگر
بخود گفت گر مر مرا یک هووست
فقط روزنامه است نی کس جزاوست
دورغم اگر چند دارد جلا
بدست جراید شود بر ملا
همی باید اندیشه ای نوکنم
رقیب نکونبخت راهوکنم
بفرمود تا جاهلان سترگ
ابا جمع جاقو کشان بزرگ
بهمراه دارندگان چماق
ابا پنجه بوکس آوران براق
دوگردان ز افراد یوزی بدست
ویاز - ۳ و ام - یک و هر چه هست
سه هنگ از کسانی که با منجنیق
حمایت نمایند از بیق و ربق
ز اطراف تهران فراهم شدند
دم قلعه جام جم جم شدند
چو فردا برآمد بلند آفتاب
بگویند بر طبل خود با شتاب
یکی حمله کردند گازانبری
ابا زورگوئی، ابا قلدری
نخستین درید و برید و شکست
ز آیندگان سینه و پا و دست
ابا مغز آهنگر آمد فرود
یکی گرز و برخاست بانگ درود
بیک ضربه کیهان دو تا شقه شد
که این جمله در عرض یک دقه شد
به پیغام امروز بر تاختند
بسویس بسی تیر انداختند
نه بیکار سالم بماند و نه کار
ز خلق و پیامش برآمد دمار
کنون خلق باشند در انتظار
که ببینند پایان این کارزار
(۲۰۲ کمره)

سخنان بزرگ از مردان کوچک

ای آزادی، خفقان بهترین هدیه ای
است که از جانب تو به ما رسیده است.

از آگهی های عصر انقلاب

سازمان انتقال خون، تلفنی هم خون
میگیرد.



از روزیکه تلویزیون خریدیم مرتباً "حالش بهم میخوره. آقای دکتر

خبر های داغ آیندگان

(بقیه از صفحه ۱)

برای روشن شدن مطالب مورد نظر
می آوریم.
در ستون اول صفحه دوم میخوانیم:

که خود کلیدی برای درک رابطه
سفر رمزی کلارک به پاریس در آخرین
روزهای اقامت مثلث بیق در این شهر
است.

چند خط پائین تر، از مجموع
صحیتهای درگوشی مثلث با رمزی
کلارک، این دیالوگ را می بینیم:

و اگر با ظرافتی که خاص درک
اینگونه خبرهاست، خبر مربوط به
تهیه پیش نویس قانون اساسی را هم
در کنار خبر بالا بگذاریم، دقیقاً
به کند مطلب دسترسی پیدا می کنیم.
در دنباله همین مطلب ستون اول
صفحه ۲ آمده است:

و می فهمیم که حمله های آقای کیسینجر
به دولت کارتر بر سر مسائل ایران،
نوعی جنگ زرگری بوده است.
در مقاله دیگر این شماره (صفحه
۳ ستون ۵) جوابی قابل پیش بینی
به مسئله صادرات نفت داده شده و

که این خود نشانه ایست از موافقتی

در پاراگراف چهارم آمده است:

و برآستی اگر قرار بود باروزی ۵ میلیون
بشکه صادرات نفت، ذخایر ما به
زحمت تابست سال دیگر دوام داشته
باشد، این اعلام آقای نزیه درست
بود که با پائین آوردن استخراج نفت
تا یک سوم این مقدار، عمر ذخایر ما
به دو بیست سال افزایش می یابد.
نویسنده مقاله، سؤال خود را در قبال
این مسئله چنین مطرح می کند:

و می بینیم که دولت موقت انقلابی
با رساندن مقدار استخراج به حد
قبلی، خواهد توانست پیش بینی شاه
مخلوع را جامه عمل بپوشاند. همچنانکه
نویسنده مقاله اشاره می کند، فقط
مانده است که خریدهای نظامی ما به
حد دوران طاغوت برسد تا بتوانیم
انقلاب را گمان لم یکن تلقی کنیم و
بگوئیم "نه خانی آمده و نه خانی
رفته است." حتی بعید نیست که
تقاضای عفو دولت های اسرائیل و
آفریقای جنوبی هم مورد توجه دولت
قرار گیرد و مسئله حل نشده ای باقی
نماند.

اثر لئونید سالووف ترجمه حبیب - ف



شاهزاده‌ای که خرسد



ناگهان ناله طولانی و ضعیفی رشته افکار ملانصرالدین را برید.
خر خرناسه‌ای کشید، گوش تیز کرد و ایستاد.
ملا به طرف راست نگریست. آدمی را دید که قیابش را بر سر کشیده
و زیر بوته‌ای افتاده بود.

ملا پرسید: «ای برادر، چه شده است؟ چرا اینجا دراز کشیده‌ای و چنان ترجمه‌انگیز
ناله میکنی که گوئی جان از بدنت پرواز میکند؟»

شخصی که زیر قبا دراز کشیده بود با آه و ناله رقت‌انگیزی جواب داد:
«واقعاً هم دارم میمیرم و از خدا استغاثه میکنم که زود تر جانم را بگیرد،
زیرا رنج و عذابم وحشتناک و دردم غیرقابل تحمل است.»

ملانصرالدین مجبور شد از خر پیاده شود. بعد روی سر بیمار خم شد و
پرسید:

«خیلی وقت است که به این مرض دچار شده‌ای؟»

بیمار نالید و جواب داد:

«پنجمین سال است که به این مرض گرفتارم و هر سال در موقع بهار،
درست در همین ایام، بیماری مانند درندگان خونخوار به جانم می‌افتد و یک
ماه تمام بدتر از هر جلاذ سنگدلی رنج و عذابم میدهد. برای جلوگیری از
رنج و عذاب جانکه این مرض باید قبلاً بعضی کارهای شفا بخش بکنم. ولی اسامال
توانستم بموقع این کار را انجام دهم و بطوری که سببش، اینک از همهجا
مانده و از همه کس رانده و بدون پشت و پناه و بدون همدردی در میان راه
افتاده‌ام.»

ملانصرالدین گفت:

«آرام بگیر! حالا هم از کمک و هم از دلسوزی و همدردی بر خورداری.
ما با هم به نزدیکترین ده میرویم، حکیمی پیدا میکنیم و به کمک او کارهای
شفا بخش لازم را انجام میدهم.»

«حکیم؟ آه، برای این کارها هیچ نیازی به حکیم نیست...»

بیمار نیم‌خیز شد، قبا از سر برگرفت و صورت پهن و بکلی بی‌سویش را
که اثری از ریش و سیبیل در آن نبود آشکار کرد. دماغی کوچک و یک



جفت چشم رنگ برنگ داشت. یک چشمش لک برداشته بود و آبی تار بود،
در عوض با چشم زرد و گرد دیگرش با چنان نظر تیزبین و نافذی به ملانصرالدین
نگاه میکرد که ملا حتی از خود بیخود شد. بعد با آه و ناله‌های جانسوز از
زیر بیرون خزید و گفت:

«ای رهگذر مهربان، مرا با خود به ده ببر. شاید آنجا درسیان مردم، درد
و رنجم کمی تسکین یابد.»

او بزحمت سوار خر شد. خرکه میفهمید بیماری را میبرد، در سرازیریها
آهسته و با احتیاط میرفت و از روی جویها نمیرید، بلکه به آب میزد. ملا در
کنار آنها میرفت، زیرچشمی به همسفر نالان خود نگاه میکرد و با خود میگفت:
«این مرد حتماً شیاد و نیرنگ‌باز بیمانندی است، والا این برق زرد ابلسی در
یگانه چشم روشنش از کجا سرچشمه میگردد؟ ولی شاید من در شتباهم و با
سوظن‌های پست خود، به یکی از رادرمترین اشخاص که ظاهرش با باطنش
هیچ شباهتی ندارد، توهمین و تحقیر میکنم...» در این بیمار نوعی دوگانگی
وجود داشت که به ملا اجازه نمیداد به شیادی او یقین حاصل کند. از طرف
دیگر هرچه میکوشید نسبت به همسفر خود نظر خوبی پیدا کند، برق زرد
اعماق یگانه چشم او خیال ملا را ناراحت میکرد و افکار او را به جانب مخالف
سوق میداد.

به سرازیری تندی رسیدند و از دو پیچ راه گذشتند. ملانصرالدین باسهای
زردرنگ ده کوچکی را در پائین دید و از دودی که به آسمان صاف تنوره میکشید
فهمید که قهوه‌خانه کجاست.

در قهوه‌خانه خواهش کرد لحافی بیاورند و با دقت و دلسوزی بیمار را
خواباند. بعد مسئله آوردن حکیم را با قهوه‌چی مطرح کرد.
قهوه‌چی که مردی بود تومند و خپله و سری گرد و بزرگ، پیشانی و
گردنی کوتاه و پرسو و سرخ مانند گردن قصابها داشت، گفت:

«باید یک نفر را به ده مجاور فرستاد. فعلاً بگذار بیمار چای بخورد،
شاید حالش بهتر بشود.»

بیمار دو قوری چای خورد، بعد سرش را روی بالش گذاشت و با آه و
ناله‌های پر از رنج و عذاب در حالی بین خواب و بیداری فر رفت.

ملا نصرالدین نزدیک سائر کسانی که در قهوه‌خانه بودند نشست و باید
اینکه درباره دریاچه کوهستانی آتاپک اطلاعی بدست آورد، سر صحبت را با
آنها باز کرد.

اما هیچکس از آنها راجع به این دریاچه، چیزی نشنیده بود. در مورد
آنچه که به شخصی بنام آتاپک مربوط میشد، آنها پرسیدند که آیا جناب مسافر،
دنبال آتاپک آسیابان نمیگردد که پارسال گاو ننگ خود را بقیمت خوبی فروخت
و توانست با سهارت عیب گاو را از خریدار مخفی کند؟ شاید دنبال آتاپک
آهنگر، یا آن آتاپکی که پسرش چندین پیش ازدواج کرده، میگردد.

ملا گفت:

«از مهر و محبت شما مردمان مهربان متشکرم، اما من دنبال آتاپک
دیگری میگروم.»

آتاپک دیگری؟ پس شاید آن آتاپکی باشد که پانزده سال گذشته با گوش بار
میبرد و از روی پل زهوار در رفته روی نهر با گاو توی آب افتاد؟ یا شاید
آتاپک بیطار است؟.. آنها به امید اینکه به ملانصرالدین خدبستی کرده باشند
ده پانزده آتاپک را نام بردند، ولی آتاپک صاحب دریاچه کوهستانی درسیان آنها
نیوید.

ملا که از چرچانگی هم‌صحبت‌های خود کمی خسته شده بود، گفت:
«عیب ندارد، من او را در جای دیگر پیدا میکنم.»

آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمک بکنند از ته دل متأثر بودند
و گفتند:

«خدا یار و بددکارت باد!»

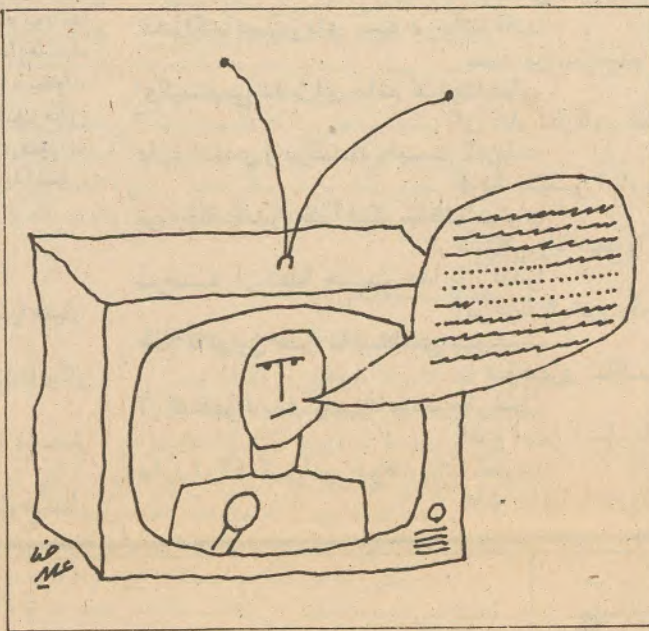
یک نفر از پشت سر آهسته به شانه ملانصرالدین دست زد. ملا خیال کرد
که قهوه‌چی است و سر خود را برگرداند، اما از تعجب چشمانش از حدقه
بیرون آمد. بیماری که همین یک ساعت پیش در مرز عبور از این دنیای فانی
به عالم باقی بود، مقابلش ایستاده بود و با قیافه‌ای شاد و خرم نیشخند میزد.
ملا حاضر بود سوگند بخورد که دنیای دیگر این شخص، پست ترین عالمی است
که ممکن است برای شایسته‌ترین شیادها وجود داشته باشد. او ایستاده بود و
نیشخند میزد و صورت پهنش میدرخشید و از چشم گردش نوری خیره کننده
مثل برق چشم گریه در تاریکی، میتابید.

ملا پرسید:

«ای همسفر رنجور، این تویی؟»

مرد یکچشم با صدائی که از آن طراوت و شادی میبارید، جواب داد:

«بله، منم! و میخواهم بگویم که دیگر لزومی ندارد در قهوه‌خانه معطل
شویم.»



پس تکلیف آن کار شفا بخش چه میشود؟ ما منتظر حکیم هستیم.
کار لازم را انجام داده‌ام. در چنین اعمالی اشخاص دیگر فقط مزاحم
هستند. من همیشه تنها و بدون حکیم خودم را معالجه میکنم.

ملانصرالدین در حالیکه هنوز هم از شفا یافتن او در عجب بود، با قهوه‌چی
تسویه حساب کرد و به طرف خر براه افتاد. یک چشم جلو دوید و تنگ خر
را سفت کرد. ملا با خود گفت: «او از حس قدردانی و سیاس هم بی‌بهره نیست،
و از یک چشم پرسید:

«حالا خیال داری کجا بروی؟ شاید راه ما یکی باشد، من به خوقند میروم.
یک چشم با حرارت جواب داد:

«ای مرد مهربان من هم به خوقند میروم. از مزاحم تو سیاس گزارم!
و بلادرنگ سوار خر شد. او حرف ملا را مطابق میل خود و بطوری که
برایش صرفه داشته باشد، تعبیر کرده بود- یعنی اینکه باز هم او سوار خر
خواهد شد و ولینعشش، پیاده، طی طریق خواهد کرد.»

ملانصرالدین گفت:

«بهرتر نیست سوار خود من بشوی؟»
یکچشم از این تمسخر ملا شرمند شد و برای تبرئه خود گفت که فقط
میخواست ببیند تنگ خر سفت است یا نه. ملا با خود گفت: «از عاطفه و شرم
و حیا بکلی بی‌بهره نیست.»

و براه افتادند. خارج از ده در امتداد راه باغهای زیادی با دیوارهایی از
سنگ تراشیده با ارتفاع نیم‌قد دامنه پرشیب کوه گسترده شده و گوئی بطرف
راه سرازیر شده بودند. طلوع طلیعه بهار در آن دامنه کوهستانی بتأخیر افتاده
بود، مثل اینکه گنشتن از سرنالایی‌ها و پیچ و خمهای راههای آن ناحیه
برای بهار مشکل بوده است! شکوفه درختان تازه شروع به باز شدن کرده بود.
در راه باریک سنگلاخی پرنده‌ای پر نمی‌زد، رد چرخها بزحمت دیده میشد.
راه ارایه رو در آنجا بیابان میسپرد و بعد از آن، تا گردنه کوه فقط راه مال رو
استادار مییافت. باد که از قله‌های پوشیده از برف میوزید پیوسته خنکتر میشد
و نهرهای گل‌آلود و سرد پرآب تر، و پهته نیلگون اطراف وسیع‌تر میگردد.
آسمان فیروزه‌فام بود و هوا بقدری سبک و فرار که ملانصرالدین بهیچوجه نمیتوانست
سینه خود را از هوا پر کند.

یک چشم نیز بسختی نفس میکشید ولی از سرعت خود نمیکست، گرچه
ملانصرالدین دلش بحال او میسوخت و هر دم و ساعت جلو خر را نگاه میداشت.
ملا پرسید:

«لایذ خیلی عجله‌داری؟»

یک چشم جوابی نداد، فقط سر خود را برگرداند و از روی شانه به راه
نگاهی کرد.

ملانصرالدین در حالیکه میکوشید نور زردی را که مانند برق چشم گریه،
از یگانه چشم همسفرش میتابید، از یاد بیرد به افکار خود ادامه میداد. شاید
او اصلاً شیاد و حقه‌باز نباشد؟ شاید عجله دارد که هرچه زودتر نزد خانواده
خود ویا برای نجات دوستی برود که به مصیبتی گرفتار شده است؟..

اما این گمراهی ملا زیاد طول نکشید.

از پشت سر آنها در فاصله زیادی صدای سم چند اسب بلند شد.
یک چشم بر سرعت خود افزود و هر دقیقه به عقب نگاه میکرد. بالاخره
توانست خودداری کند و گفت:

«دازند بتاخت می‌آیند.»

ملا بی‌اعتنا جواب داد:

«بگذار بیایند، راه برای همه کافی است.»

پس از آنکه ده-دوازده قدم دیگر رفتند، یکچشم گفت:

«نمیدانم چرا بشدت خسته شده‌ام. بد نبود اگر به کناری میرفتیم و کمی
استراحت میکردیم، پشت سنگها یا در پناهگاهی که...»

ملانصرالدین با اعتراض حرف او را قطع کرد:

«چرا باید از راه خارج شویم؟ در راه هم خیلی خوب میتوانیم استراحت
کنیم.»

یک چشم در حالیکه بوضع عجیبی کز کرده بود گفت:

«اما پشت سنگها بهتر است، آنجا باد نمی‌وزد. - و چشم زردش
گشاد و تیره و تار شد.»

صدای سم اسبها کمالاً نزدیک میشد. یک چشم سراسیمه شد و بدور خود
چرخ می‌زد و در همان دقیقه چند سوار از پشت پیچ راه بیرون آمدند. قهوه‌چی
در جلو سوار بر اسب لختی پاهای برهنه خود را تکان میداد و چهارنعل نزدیک
میشد و شش سرش مصاحبان اخیر ملا به پیش میتاختند.

قهوه‌چی با صدای مهیبی فریاد زد:

«بایستید! بایستید، دزدهای ملعون!»

او با چنان سرعتی از کنار آنها گذشت که چیزی نممانده بود ملا را از روی
خر سرتگون کند و مقدار زیادی سنگ زیره زیر و نوک تیز از زیر سم اسبش
به سر و روی ملا ریخت. بعد اسب را بشدت بگه‌داشت، اسب سردست بلند شد
و روی دو پا چرخ می‌زد و راه را بر ملانصرالدین و همسفرش سد کرد.

سایرین نیز رسیدند و از اسبها پائین پریدند و آن دو را دوره کردند.
قهوه‌چی در حالیکه نفس نفس میزد گفت:

«فوراً بگوئید کماجدان نو سسی کار «اورا تپه» من کجاست؟»

و بطرف خر دوید و به زیر و رو کردن محتویات خورجین مشغول شد.
ملانصرالدین با تعجب پرسید:

«کماجدان تو؟ آقای محترم، تو خودت باید بهتر بدانی که اسباب و اثاثیهات
کجاست. چرا خورجین مرا زیرورو میکنی؟ مگر کماجدان تو ناگهان پا در آورده
و پریده توی خورجین من؟»

قهوه‌چی در حالیکه صورت و گردنش مثل لبو سرخ شده بود با صدای گرفته‌ای
فریاد زد:

«پا در آورده، ها؟! خودش پریده توی خورجینت، ها؟! ای دزد پست و
رذل!»

و با گفتن این کلمات کماجدان نو و براتی را از لنگه راست خورجین ملا
بیرون آورد. حیرت و تعجب ملا توصیف ناپذیر بود!

قهوه‌چی با خشم و غضب تمام پرید و مشت به سینه خود زد. این کار او،
علاتی بود برای سایرین. یک لحظه بعد ملانصرالدین و مرد یکچشم وسط راه
افتاده بودند و باران فحش و ناسزا و تگرگ مشت و لگد بود که بر سر و رویشان
میبارید. برای ملا یک بار دیگر موقعیت مناسبی پیش آمد تا از قیای ضخیم و
کلفت سفری خود قدردانی کند.

یکی میگفت:

«او عمداً با آتاپک، آتاپک گفتنش سرمان را گرم کرده بود!

دومی تأیید میکرد:

«و آن یکی هم با استفاده از موقعیت میدزدید!

سومی می‌افزود:

«و باچه مهارتی هم خودش را به موش مردگی زده بود!

مشت و لگد از نو شروع شد.

بالاخره قهوه‌چی و دوستانش پس از آنکه بعد کافی از لذت انتقام بهره گرفتند،
عرق‌ریزان و نفس‌زنان میدان نبرد را ترک گفتند، نبردی که برای ملانصرالدین
فوق‌العاده تنگ‌آور بود.

صدای جرس مانند برخورد نعل اسبها به سنگ از نو طنین انداخت و بتدریج
دور شد و خاموش گردید...

ملانصرالدین برخاست و قبل از هرچیز خطاب به خر گفت:

«ای تخم حرام! ای بدر عمل شنیع پدر ملعون! حالا میفهمم چرا تو صبح
از شاهراه به این طرف بیچیدی! قیای من خیلی گردآلود بنظرت آمد؟ اما بیاد
داشته باش که اگر حتی یکبار دیگر قبل از آنکه قیای مرا از تنم در بیاورند
با ضرب مشت و لگد گردوخاک آن را بگیرند، آنوقت وای بر احوال تو، ای
انبان‌پنک درازگوش! من پاشنه‌های گیوه‌ام را بیلا میکشم و مسافت صدها تیرس
را زیر پا میگذارم و از هرجا که شده باشد، سلاحی را پیدا میکنم که چنگک
سلاخ‌خانه‌اش از خون زنگ زده باشد، تیغه کارد سلاخی‌اش از داس دندان‌داری
ساخته شده باشد تا پوست تو خر را بکند و آن را بر چوبهای نارون بلندی که دارد
پهن کند! بیاد داشته باش!..»

خر سزگان سفیدفام خود را بهم میزد و پوزشاش چنان معصوم و آرام بود که
گوئی تمام این تهدیدها اصلاً هیچ ربطی به او ندارد.

مرد یکچشم دسر خوابیده بود و تکان نمی‌خورد.

ملا نصرالدین آهسته شانه او را تکان داد:

یکچشم با احتیاط سر خود را بلند کرد و ضمن اینکه گرد و خاک قیابش را
میتکاند گفت:

«رفتند؟ من خیال میکردم دارند استراحت میکنند. خوب شد که همهشان
پا برهنه بودند.»

«نمی‌فهمم، این چه حسنی داشت؟»

یک چشم توضیح داد:

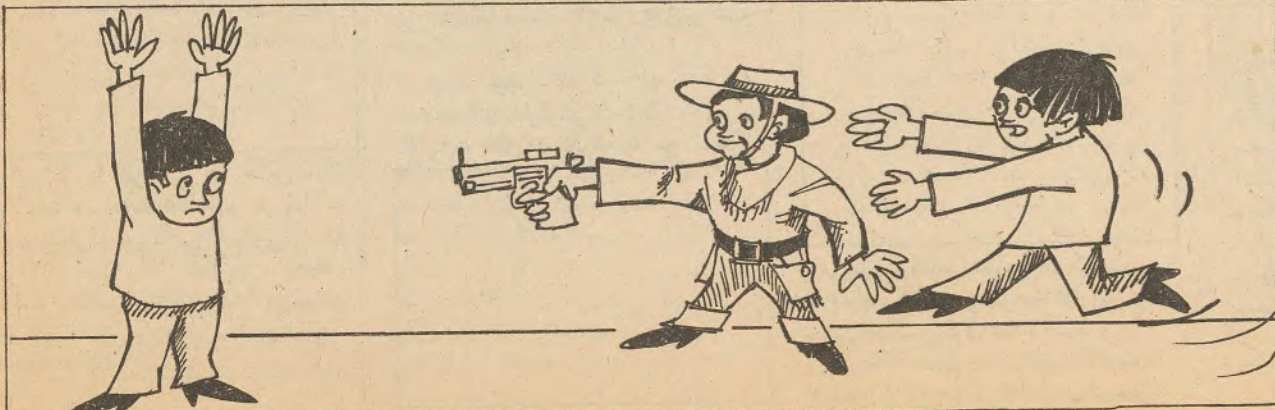
«وقتی پا برهنه باشند، با پاشنه پا میزنند، در حالیکه وقتی کفش پوشیده
باشند با پنجه میکوبند، و ضربه پاشنه‌هم با ضربه پنجه قابل قیاس نیست!

«لایذ تو بهتر میدانی...»

یکچشم ادامه داد:

«مخصوصاً ضربه چکمه‌های کار غنی بادام برای دنده‌ها خیلی دردناک است.
کفشان آنجا برای تشنگی توی پنجه کفش چرم سفت تخت کفش میگذارند. و این
برای بعضی‌ها علامت زیبایی و برای بعضی دیگر، منبع درد و رنج است...»

ملانصرالدین حرف او را قطع کرد:



از پابرهنه رشتی

ترس طاغوت

گفت "طاغوت" پست با "تابوت"
 گز تو در روزگار میترسم
 سکه از مفسدون فی الارض
 سخت از چوب دار میترسم
 در بدر گشتم ای اجل دریاب
 که دگر از فرار میترسم
 نام ایران نیار در بر من
 که من از این دیار میترسم
 از سیاست دگر شدم بیزار
 ز سیاست مدار میترسم
 از دهجای خویشتن دارم
 که من از جوجه مار میترسم
 اعتمادی بقوم و خویشم نیست
 که زیار و تبار میترسم
 سایه ام را جو بینم از دنبال
 سخت دیوانه وار میترسم
 هر کجا پای می نهم بزمین
 از صدای شعار میترسم
 همه با من مخالفند و از این
 مردمان بیشمار میترسم
 نیست دیگر در این جهان جابم
 از ره و رهگذار میترسم
 هم از این صبح روشنم در بیم
 هم از آن شام تار میترسم
 گر بگویم رسد صدای نفس
 همچو سبب از فشار میترسم
 خواب در چشم من ندارد جای
 که ز خواب و خمار میترسم
 هم ز دیوار خانه در خوفم
 هم ز زنج حصار میترسم
 اختیار از کم بدر شده است
 من بسی اختیار میترسم
 از ورود نسیم میلرزم
 از صعود غبار میترسم

تهران - آقای دکتر فروزان . متشکریم .
 اطمینان داشته باشید تا به پشتگرمی
 خوانندگانی مثل شما متکی هستیم از
 این چیزها بیی بدل راه نخواهیم
 داد . از سوز ارسال بموقع استفاده
 میکنیم .

تهران - م . ت "اق رضو" . شما که
 ذوق و قریحه طنز نویسی را دارید ،
 چرا اینقدر در لفافه و دست و پا شکسته
 چیز می نویسید ؟ ایشالا ایندفعه .

تهران - آقای زارعی . با سپاس و
 درود فراوان . فعلا " همانطور که از
 بی خانمانی ، ملاحظه میفرمائید از
 پذیرفتن مشترک معدوریم . بمحض اینکه
 امکاناتش فراهم شد به چشم .

تهران - م . منوچهر . آگهی "پورقی
 جدید طومارهای آماده وارد شد " چنگی
 بدل نمیزد .

تهران - آقایان ، الف . نون . نوری
 - فریدون رضوانیه - عبدالحمید .
 بموقعش چاپ میشود .

تهران - دبیرستان تربیت آقای
 دانش آموز . از سخنان دلگرم کننده
 شما متشکریم . سرفراز باشید .

تهران - آقای محمود . س . پیش
 کولی و معلق بازی ؟ گفتمی اگر مرید
 شرم را چاپ کنید ، ماهم سر غیرت
 آمدیم و گفتیم بچشم ، دیگر قرار نبود
 که شعر دیگران را به ما قالب کنید ، حالا
 اگر مردی از خودت چیزی بگو تا ما
 بتوانیم چاپش کنیم .

تهران - آقای غلامعلی حقیقی راد .
 شعر زیباییان به این علت چاپ نشد
 که صرفا " یک مناظره معمولی و بر اساس
 یک تمثیل معروف درست شده بود .
 آنچه که ما میخواهیم فقط یک " مطلب
 خنده دار " نیست ، انتقاد و کنایه ای
 به اوضاع روز و ابناء روزگار هم لازم
 است . موفق باشید .

تهران - ن . قطبی . شعرت را به
 این دلیل چاپ نکردیم که بیشتر کار
 کنید و شاعر خوبی از آب در بیایید .
 چون از قطعه ای که فرستاده اید پیداست
 ذوق و استعدادش را دارید .

تهران - آقای محمود کیبیری .
 دستخط خوب و گیرا ولی بموقع بدستمان
 رسید . بهتر است مطالبتان را بر اساس
 موضوع های روز ، مثل اول نامه و یا
 اخبار روزنامه ننویسید تا اسباب خجالت
 و شرمندگی نشود . در انتظار دستخط
 خوب دیگران .

آقای مجید محمد قلیچی . ترکمن .
 از اظهار محبت هایتان متشکریم و مانیز
 متقابلا " از دور دست شمارا می فشاریم .
 لازمه شاعر خوب شدن ، پشتکار خوب
 و تمرین زیاد داشتن است . بیشتر کار
 کنید و سعی کنید سوز اشعارتان صرفا "
 تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد .
 به امید موفقیت شما .

آقای "خروس" . جناب عالی هم از
 آقای مجید محمد قلیچی ترکمن یاد
 بگیرید . با سپاس و درود فراوان .

تابلوهای کوچک بدون قاب

در آن جامعه آنقدر آزادی ، دفاع میشد
 که حتی هر روز تعدادی آدم قلچماق
 تفنگ بدست ، بزور وارد خانه های مردم
 میشدند و از آنها میخواستند که فریاد
 بزنند - زنده باد آزادی .

گفتند - اگر میخواهید در بیان آرا و
 عقاید خود آزاد باشید ، بهتر است آرا
 و عقاید ما را مطرح کنید .

جامعه مصرفی آنچنان جامعه ایست که
 از کشورهای خارج ، حتی خواب و خیال
 و نظوریسین وارد کند .

دوران حکومت نظامی آنقدر طولانی شده
 بود که وقتی مسئولین امر تصمیم گرفتند
 آنرا لغو کنند ، از طرف مردم ، مورد
 اعتراض قرار گرفتند .

وقتی جوهر وجود داشته باشد ، آزادی
 قلم هم وجود خواهد داشت .

مردم آنقدر از دیکتاتور خبیث میترسیدند
 که وقتی میخواستند از او حتی تعریف
 کنند ، قبلا " از مقامات مربوطه اجازه
 میگرفتند .

آقای محافظه کار میگفت - اگر بمن آزادی
 کامل بدهند ، بدون کمترین و اهمه ای
 فریاد خواهم زد - زنده باد آزادی .

وقتی دیکتاتور دید همه او را بنده وار
 تائید میکنند ، تصمیم گرفت دیگر از
 اندیشه کج و رفتار کج و گفتار کج خود
 چندان هم شرمند نباشد .

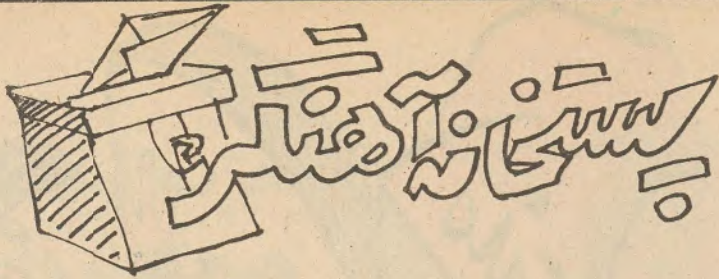
آنقدر بلند بلند و بی پروا حرف میزد
 که همه حاضران در مجلس ، فاتحه اش
 را خواندند .

بعضی ها آنقدر بدبین هستند که فکر
 میکنند ، حتی بارانهای شمال شهر ،
 تمیزتر از بارانهای جنوب شهر است ،
 در حالیکه کاملا " درست فکر میکنند .

برای آنکه بتوانند آزادیخواهان را دستگیر
 کنند ، به همه آزادی بیان دادند .

پسر فریاد زد - دیگر آزاد شدیم .
 دختر جیب کشید - دیگر از کسی واهمه
 نخواهیم داشت .
 مادر ز زمزمه کنان گفت - دیگر نگران جان
 بجهایم نخواهیم بود .
 و پدر کنار پنجره ایستاد و بداهبری شدن
 آسمان ، خیره شد .

حجیم صابوی



دهندگان خود و ناکامی انقلاب ، مثل
 حضراتی که در بالا اسمشان برده شد ،
 برای جلب توجه اربابان خارجی و
 داخلی خود "خاطرات" بنویسد و به
 ریش مبارزان راستین راه آزادی بخندد .
 همین .

آقای محمد حسن فکری . جناب عالی
 هم همینطور .

خانم ش . ع . صغرابگم . از آنچه
 درباره ما گفته اید متشکریم و آنچه را
 برای چاپ کردن داده اید بموقع چاپ
 میکنیم . ضمنا " سعی کنید از این پس
 مطالب خصوصی را با مطالبی که برای
 چاپ میفرستید قاطی پاتی ننویسید .
 باز هم متشکریم .

خانم د . فروتن . راستش ما هم مثل
 شما از سماجت و یکدندگی حضرات
 متعجبیم ، مخصوصا " که بقول شما اینهمه
 حرف بدنبالشان هست و تا امروز با
 تمام چماق بدستانی که دارند نتوانسته اند
 خلافتش را ثابت کنند . لابد اسراری
 در " پشت پرده غیب " هست که ما و
 شما نمیتوانیم از آن سر در بیاوریم .

شیراز - آقای م . کوچصفهانی .
 شعرتان از نظر " شعری " خوب بود ولی
 سوزش ضعیف بود . در انتظار اشعار
 کوبنده و آموزنده .

تهران - آقای پرویز شریفی . از
 " برگ سبز " متشکریم ، بموقع چاپ
 میشود . ضمنا " هم شما و هم سایر
 دوستان بهتر است که شاه و شاهنامه
 نویسی را برای ابد مرده تلقی نفرمائید
 و وقت و زحمات خود را در این راه
 تلف نفرمائید . از موضوع های تازه تر
 استفاده کنید . موفق باشید .

آقای ع . واحدی دبیر باز نشسته .
 یکی از نقطه ضعف های انقلاب ما در
 همین است که سواره ها هنوز هم سوارند
 و پیاده ها هنوز هم پیاده . " صبر انقلابی "
 داشته باشید . انشاالله درست میشود .

آقای ا . فنی (دیپلمه بیکار) . با
 آنچه که نوشته اید موافقیم و از یاد آوریه
 و راهنمایی های شما متشکریم .

آقای مهندس رازقی . همانطور که
 در جواب های " دبیر باز نشسته " نوشتیم
 متاسفانه فعلا " دست هایی در کار است
 که ماست مالیزاسیون را جانشین انقلاب
 کند و نتیجه این اقدامات همانست که
 اشخاصی نظیر شما احساس غبن و
 محرومیت کند . امیدواریم با همت و
 مبارزه پیگیر دسته جمعی جایی برای
 اظهار نارضا و پشیمانی باقی نماند .

شاعر ولایت آقای م . توفارقانی .
 شما که طبع به این خوبی دارید چرا
 خوابنامه و اشعار رویاگونه میسرایید .
 در انتظار اشعار تازه تر و امروزی تر شما
 که البته مایه طنز هم داشته باشد .

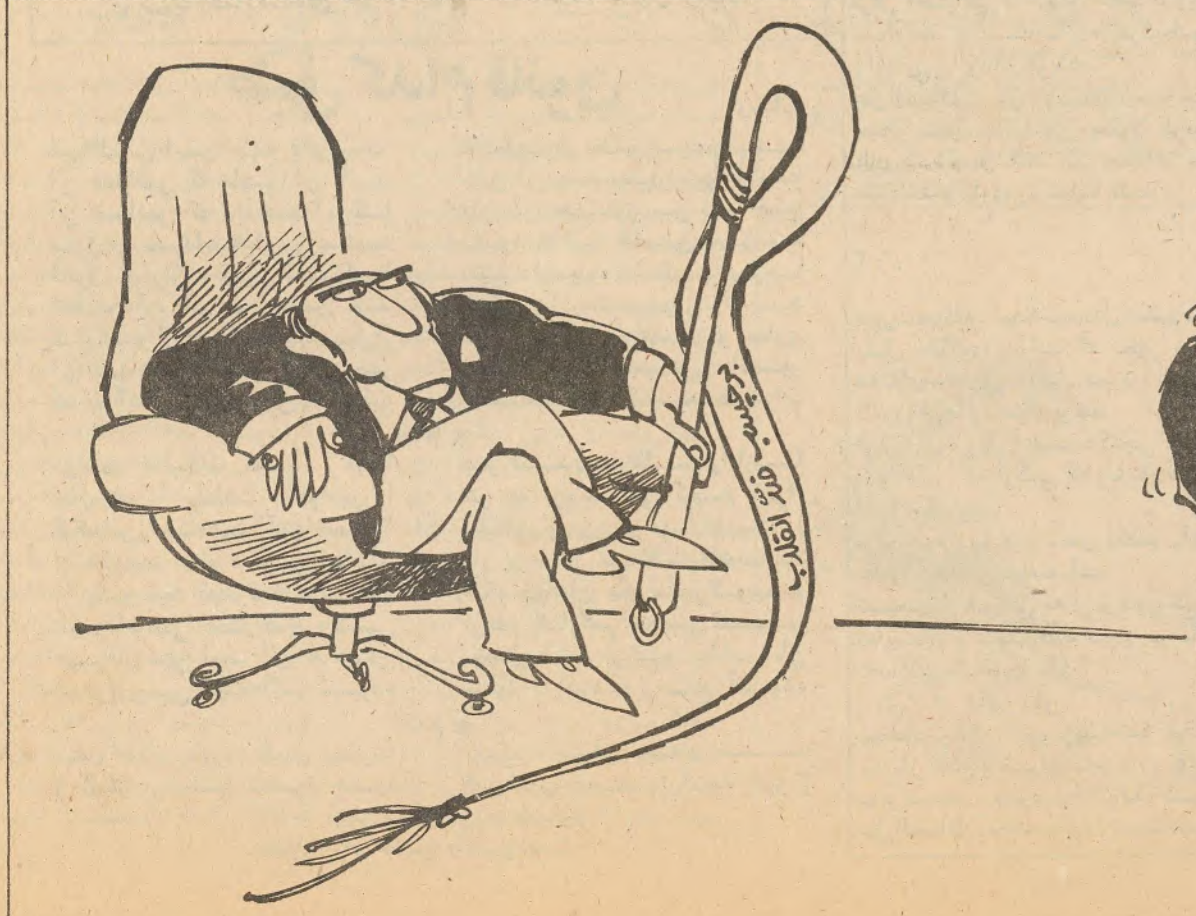
شعرا و دوستان دیگر . که برای ما
 شعر ، نکته ، داستان و مطالب طنز آمیز
 نوشته اند و اسمشان در این لیست نیامده
 یا مطالبشان چاپ شده یا بموقع چاپ
 میشود و یا هنوز به دست ما نرسیده .
 موفق و کامیاب باشید .

سنگسر سمنان - آقای طالب نسیم .
 بفرموده شما که نثار قدم
 بفرموده شما که نثار قدم
 دوست کنم - این متاعی است که هر
 بی سروپائی دارد . پشتوانه کار ما همین
 تائید و تشویق هاست که از دوستان و
 طرفدارانی مثل شما بما میرسد . پایدار
 باشید .

تهران - آقای جمشید . درست است
 که شورای نویسندگان ما غالبا " از
 شاگردان و همکاران سابق محمد علی
 افراشته و روزنامه معروف چلنگرند ولی
 بیاد داشته باشید که روزنامه ما " آهنگر "
 است ، نه چلنگر .

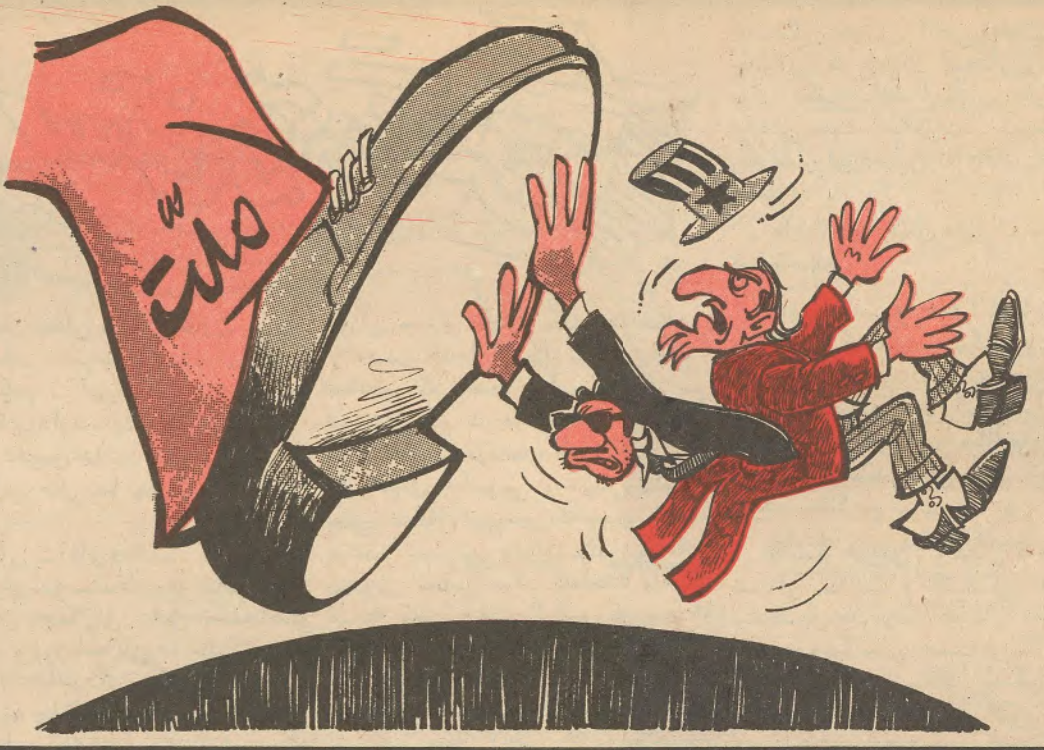
و اما در باره آن فتوکی شماره
 قدیمی چلنگر که فرستاده اید باید عرض
 کنیم که سرهم کنندگان این فتوکی و
 سایر فتوکی جاتی که این روزها به
 سرعت در گوشه و کنار شهر پخش میشود
 نه از هوا داران مصدق اند و نه دلسوز
 و دوستدار انقلاب . بلکه از چماقداران
 و هنگ حمله عزیزان بی جهت وارداتی اند
 و برای منحرف کردن افکار کنجگاو از
 موقعیت " مشکوک " دستور دهندگان
 خود ، دست به این کارها میزنند .

آشناست . اودستور دارد که در وحدت
 اشخاصی متخصص در پاپوش دوزی و
 نیروهای مبارز خرابکاری کند و با پیش
 پرورده سازی بادر دست داشتن امکانات
 کشیدن مسائل حیدری و نعمتی اذهان
 مالی و پشتوانه چوب و چماقی وسیع ،
 توده ها را از مبارزه با دشمن اصلی ،
 یعنی همان کاری که دار و دسته حسن
 عرب و شعبان بی مخ و سومکا و امکا در
 از عملی کردن منظور اربابان و دستور



آهنگر

زیرنظر شورای نویسندگان



اخوی

از افزاشته

یک قلم، حجره نیائی و مزاحم نشوی راستست اینکه بجان آمدی از بیکاری حقش این است که ضایع کنی وقت مرا در مجلس که نسبتند برو پیش وکیل نشنیدند اگر، سیلی آزاد بزن مرگ یکدانه‌ی من همه خبرهائی نیست این محیطیست که هرکس بخمال خوبست پدرم سوخت که کردم دوسه شاهی جم و جور بوده‌ام در سندی جرت مائه کهنه فروش تا شدم حضرت آقای رئیس‌التجار، فرقت اینجاست که تو مسگری و من مسچی؟ هنر آنست که خوش باشی و پشتک بزنی، شده همرنگ باین گفتش دم پائی من سر املاک زخم رفته میاشتر بشوی همه جا سفره کنی پهن، فلانی اخویست چه رسد آنکه بدانند برادر هستی میشوم پیش زخم، دختر بیگانه، خجل دایماش برلندی، دکتر شاسکا تلددیست طفل ولگرد تو بازی نکنی با بهمین همه سوائی و دردومرضی، زخم وزگیل که بتو گفته؟ زن و بچه فراهم کنی؟ اینهمه کور و کج از چه پسا نداخته‌ای؟ هفت هشت ساله قبیح است بماند بیکار پرور نگاه و گداخانه، در آنجا کن کیمیائی است در این شهر، بجان اخوی مگر این مادر اطفال تومرده نگفت؟ عاجزانه متمنی است مزاحم نشوی

ممکنه خواهش ما را بپذیری اخوی؟ بله تصدیق، که شش تا قدو نیمقد داری نه وکیلیم، نه وزیرم، نه رئیس‌الوزراء درد بیکاری اگر کرده تورازار و دلیل بیخ گوش کرشان نعره و فریاد بزن بخمال تو رسیده، علی آباد دهیست بام من بیشتر برف من ز تو بیش است ابوی موقع مرگش نه کفن داشت نه گور یاد باد آنکه عبا کهنه، قبا کهنه بدوش پوست انداخته و رنج کشیدم بسیار گنج پی رنج میسر نشود، ها، پس، چی؟ هنر آنست که سوهان بکشی سگ بزنی چهرهات از عرق و دوده و رنگ آهن میل دارم بگذارم سر کاری بروی ترسم از جانه هرز تو و شهرت طلبیت عار دارم که بگویند تو نوکر هستی ابدا" میل ندارم که بیائی منزل بچام تربیتش روی اصول فندیست (ا) میس، مادام، دایه آقا کرده اکیدا" قدغن بچه‌های تو همه زرد و ضعیفند و دلیل که بتو گفته؟ تو را داخل آدم بکنی؟ اینهمه برهنه و عور چرا ساخته‌ای؟ دو سه تائی که بزرگند به صنعت بگذار دو سه تائی دگرش را بده از سرواکن کلفت چابک و خوش بنیهو چالاک قوی توی این شهر در این قحط رجال، کلفت الغرض، روح روان، راحت جانم، اخوی

انگشت «سیا»

صدها زن و مرد و طفل معصوم گشتند در آتش ستم دود سوختند و شدند جمله نابود شک نیست که دست‌های ناپاک "موساد" و "سیا" و شاه و ساواک این فاجعه عامدا" بپا کرد یک شهر، بدل به کربلا کرد که چه بشود؟ که دست دربار آزاد شود به کشت و کشتار که چه بشود؟ - که شاه خائن در توی بلندگو به منمن فریاد زند که، آی دنیا، این کار کی بود؟ - کار چپ‌ها پس دار طناب را بیارید از دشمن من پدر در آرید * * * ای هموطن عزیز جانی یکبار دگر در این معانی بنگر، و بین در این دو هفته آن کیست که خارشک گرفته

بایانگدو، دور، دادار، دادار، دار عباس، حسن، تقی خبرداری، ای هموطن رشید بنده هشدار که مطلبی ست گنده! هشدار که باز یانکی دزده محصول ترا میخواد بدزده، باز این سگ‌ها ر مفسد الارض پیدا شده کله‌اش از آن درز شعبان بی مخارا تیر کرده رجاله برات اجیر کرده تا آنکه بیهو، یا آسته آسته برگرده و روی جاش واسته میگی نه، بذار برات بگم من جا پاش را بهت نشون بدم من آنوقت بده گوش، اگر ندی گوش باختی، مرا یاد ترا فراموش * * * عرض بحضور پاک سرکار گراهل سیاستی و اخبار یاد از سینمای رکن داری آن فاجعه را به یاد میاری دانی که در آن جنایت شوم



ای سنا پستان بچسبان بر تنور

اعتراضات را بکن از راه دور گرچه فرقی نیست بین این دو تا (مایه شردن از بهر بشر) گو برقص آیند روی پیست تو دم بزن امروز از حق بشر مویه کن از دادگاه انقلاب گو دو صد حیف از نصیری شریف اشک ریزاندر غم این جانیان ده تاده تا/ تا ق و حجت و مشمت مشمت زین خیر خوش مردم ایران شدند پشت میکروفون برو فریاد کن از سر خشم و غضب تن بزن نعره زن تا واشه یگفردی صدات گر که خیلی دلخورستی بر بزن قتل و کشتار خود و عمال خویش کرده بودی روزگار ما سیاه ملت ما را نمودی قتل عام بهر ردیابی " کانون خطر! " یا بزدانان یا که در میدان تیر کشت و زد از فرط شادی قهقهه هر جنایت بود با دستور تو میزنی فریاد و میریزی عرق کز بشر عمری و آوردی پیادر باشد از جیبت عیان دم خروس

ای سیا، پستان بچسبان بر تنور (شد سنا، از سهو من اینجا سیا) هر دوشان مستحفظ زورند وزر آن سنا توورهای صهیونیست تو ای وجودت باعث صدگونه شرر گو عدالت رفت و ایران شد خراب چون خُش شد آن سگ پیر کثیف سینه کن چاک از غم القانیان کهنه نوکرهای تو، ریز و درشت پشت هم راهی قبرستان شدند حال از موساد استمداد کن حرف بی ربط دهن پسر کن بزن نعره زن بز داغ مرگ مهره‌هاست می شناسمیت، تو کمتر قر بزن لحظه‌ای یاد آر از اعمال خویش تو همانستی که در دوران شاه تو همانستی که با خشم تمام بو کشیدی همچو سگ در هر گذر بستی و کشتی همه برنا و پیپر مستشارت خلق را با اسلحه گر نصیری کشت، بود از زور تو لیک از آنروزی که برگشته ورق کم بزن فریاد از حق بشر حرفهایت گرچه شیکست و ملوس

صورت مسئله. نهضت رادیکال در نامه فرض دوم، گروههای سیاسی و صاحب نظران سرگشاده‌ای یاد آور گردید که. شرکت کسانی هستند که باید در تنظیم قانون همه گروههای سیاسی و صاحب نظران اساسی شرکت کنند. در تنظیم قانون اساسی ضروری است. فرض مسلم. قانون اساسی توسط گروههای فرض اول. قانون اساسی قانونی است سیاسی. و صاحب نظران مخصوص مشغول که باید با شرکت همه گروههای سیاسی تنظیم شدن است. و صاحب نظران تنظیم شود.

بقیه در صفحه ۵

فرض محال، فرض ممکن

بقلم. نویسنده محترم ما

صورت مسئله. دکتر علی شایگان یکی از یاران صمیمی دکتر مصدق که بعد از کودتای ۲۸ مرداد به آمریکا رفته بود، از زمانیکه به ایران برگشته، تاکنون شغلی به وی ارجاع نشده است. فرض اول. کسانیکه در طول مبارزه در ولایات خارج بوده‌اند، سهمی در انقلاب ندارند. فرض دوم. هرگونه اظهار نظر قبل از تصاحب شغل، موجب باز نشستی دائم خواهد شد. فرض احتیاطی. ایشان قصد دارند، بعد از صد و بیست سال، بمرگ طبیعی دارفانی را وداع گویند. حل المسائل. در بازیهای دستجمعی، بعد از انتخاب بازیکنان، معمولاً ظرفیت بازی که تکمیل شد، یک عده‌ای باید بنشینند و بازی را تماشا کنند.

صورت مسئله. مصاحبه‌های مطبوعاتی بلبل سخنگوی دولت که بطور معمول هفته‌ای سه روز تشکیل میشد، تا اطلاع ثانوی انجام نخواهد شد.

فرض اول. زبان بسته به کنجی نشسته اندر حکم. به از کسی که زبانش همیشه اندر حکم. فرض دوم. تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد. نصیحت. خموشی به از پرده پوشی. نمایشنامه. یک قصه دارم سر مگسی ته مگسی، بگم یا نگو؟ نگو، نگو.

نسخه پزشکی. تجویز مصاحبه، هفته‌ای سه بار صبح و ظهر و عصر، در معالجه موثر نیست. مصرف را متوقف کنید. حل المسائل. مصاحبه کردن عیب نیست،



تا رسیدن اخبار از اتاق سانتر، این یک نمونه تریبند دیگر بود که شنید.

طبق کدام قانون

ایها الناس این چه قانونیست آن قوانین که طبق آن باید آن قوانین که دست آمریکا پول و سرمایه‌های وابسته قول ایران، قرار آمریکا شخص ارباب در زمین ماند کارگر از عذاب بیکاری آن قوانین که طبق آن اینجور که به آتش کشند عکس و کتاب دولت انقلاب گفت " که ما حال جز " سلطنت " قوانین را گرگه این راست هست، آنها چیست؟ از حقیقت شنو، که می‌خواهند تا بگویند غیر قانونیست غیر قانونی است عشق و وطن غیر قانونی است اگر به میان غیر قانونی است اگر توده نه، دگر دوره تعدی نیست (کارگر بر ستم شود چیره راه ما جز طریق مردم نیست بیگمان راه خلق قانونیست